



iranwire.com

زنان تاثیر گذار ایران

زنان تاثیر گذار ایران

دوره

فرهنگ و هنر

فهرست مطالب

۰۳	منیژه حکمت (۱۳۴۱)	۱	پیشگفتار
۰۵	کتابیون شهبانی (۱۳۴۷)	۲	وارتو تریان (۱۳۵۳-۱۲۷۵)
۰۷	لیلا حاتمی (۱۳۵۱)	۶	قمرالملوک وزیری (۱۳۲۸-۱۲۸۴)
۰۹	مهسا وحدت (۱۳۵۲)	۱۰	پروین اعتصامی (۱۳۲۰-۱۲۸۵)
۱۱	نیوشا توکلیان (۱۳۶۱)	۱۲	روح‌انگیز سامی‌نژاد (۱۳۷۶-۱۲۹۵)
۱۳	گلشیفته فراهانی (۱۳۶۲)	۱۴	سیمین دانشور (۱۳۹۰-۱۳۰۰)
			۱۶	قمرآریان (۱۳۹۱-۱۳۰۱)
			۱۹	شهلا ریاحی (۱۳۰۵)
			۲۲	سیمین بهبهانی (۱۳۹۳-۱۳۰۶)
			۲۴	پری صابری (۱۳۱۱)
			۲۷	فروغ فرخزاد (۱۳۴۵-۱۳۱۳)
			۲۹	سیما بینا (۱۳۲۳)
			۳۱	مریم زندی (۱۳۲۵)
			۳۵	سوسن تسلیمی (۱۳۲۸)
			۳۸	گوگوش (۱۳۲۹)
			۴۰	مرضیه برومند (۱۳۳۰)
			۴۲	فرشته طائرپور (۱۳۳۱)
			۴۴	منیرو روان‌پور (۱۳۳۳)
			۴۶	رخشان بنی‌اعتماد (۱۳۳۳)
			۴۸	شیرین نشاط (۱۳۳۶)
			۴۹	تهمینه میلانی (۱۳۳۹)
			۵۱	فاطمه معتمدآریا (۱۳۴۰)

پیشگفتار

تاریخ ایران و جهان به زندگی و سرنوشت چهره‌ها گره خورده است؛ هر یک خشتی گذاشته‌اند تا سقفی پدیدار شود؛ خشت‌هایی که گاه به قیمت زندگی و جان‌شان تمام شده است. در این معماری عظیم، زنان و مردان بسیاری نقش آفریده‌اند. از سوی دیگر، در تاریخ جهان بسیاری از زنان و مردان دیگر به دلیل استعداد شگرف آن‌ها برای تخریب و نابودی ساخته‌های دیگران، «تاثیرگذار» نام گرفته‌اند.

زنان ایرانی نویسنده‌برگ‌های بسیاری از کتاب تاریخ ۲۰۰ سال اخیر ما بوده‌اند؛ چه به دلیل تاثیر مثبت بسیاری از آن‌ها در افزایش آگاهی عمومی، کاهش تبعیض علیه زنان، ارتقای سواد و موقعیت اجتماعی‌شان، مقابله با فشارهای مذهبی، مشارکت در پروژه‌های علمی، سیاست‌ورزی، موسیقی، سینما و چه به دلیل تاثیر بعضی از آن‌ها در تشویق به خشونت، گسترش جهل و جزم‌اندیشی و سوءاستفاده از قدرت مالی و اقتصادی در جهت منافع خود.

مجموعه «زنان تاثیرگذار» «ایران‌وایر» یک مقدمه است. افرادی که نام‌شان در این فهرست آمده، نماینده برخی اقشار جامعه هستند که هر روز در ایران و کشورهای دیگر بر زندگی خانواده و اجتماع خود تاثیر می‌گذارند. بدیهی است همان‌طور که اشاره کردیم، همه فعالیت‌ها و یا تمام افراد حاضر در این مجموعه، مورد تایید «ایران‌وایر» نیستند اما تاثیرگذاری هیچ‌یک از افراد این فهرست را نمی‌شود کتمان کرد.

در این بخش به معرفی زنان تاثیرگذار در عرصه فرهنگ و هنر می‌پردازیم.

نخستین بازیگر زن ایرانی

پرتله سیاه و سفید زنی با روسری طرح‌دار بزرگ، تنها یادگار تصویری از «وارتو تریان» است؛ اولین زنی که تاریخ نامش را به عنوان بازیگر روی صحنه ثبت و راه زنان زیادی را به بازیگری باز کرد. او در سال ۱۳۰۱ به همراه دختر خردسالش نمایش «آدم و حوا» را برای جمع‌آوری کمک جهت راه‌اندازی کلاس اکابر برای زنان در حالی روی صحنه برد که پرده دوم این نمایش به خاطر حمله تندروهای مذهبی تعطیل شد و تا مدت‌ها با آزار مردان رو به رو شدند. اما سعی و تلاش این زن بیش از آن بود که تندروهای مذهبی جلوی حضورش را روی صحنه بگیرند. تاریخ، نام این زن بازیگر را در کنار دختر دانشمندش، «آلنوش تریان»، نخستین بانوی ستاره‌شناس و فیزیک دان ایرانی، به عنوان نخستین بازیگر زن ایرانی حفظ کرده است.

سابقه تئاتر مدرن در ایران به تاسیس تماشاخانه «دارلفنون» تهران و حضور «مسیو لومر» و «مزمین‌الدوله» در این مدرسه باز می‌گردد که زنان ایرانی نه تنها از حق تحصیل، که از حق بیرون آمدن از خانه محروم بودند. برای همین، تئاتر مدرن بدون حضور زنان، کار خود را آغاز کرد. این هنر به شیوه تعزیه و به تقلید از تئاتر برخی کشورهای دیگر، از پسر بچه‌های جوان به عنوان بازیگر زن با عنوان «زن‌پوش» کمک می‌گرفت.

هنر نمایش با پیروزی «جنبش مشروطه» و رفت و آمد جوانان ایرانی به فرنگ از مدرسه دارلفنون بیرون آمد و هنرمندانی چون «سیدعلی نصر»، «رضا کمال شهرزاد» و «مویدالممالک فکری ارشاد» آن را به تماشاخانه‌های دیگری چون «گراند هتل» و «بنگاه کمدی ایران» بردند. اما هنوز هم حضور زنان نه تنها روی صحنه که برای دیدن تئاتر ممنوع بود.



وارتو تریان سال ۱۲۷۵ در چنین شرایطی، در خانواده‌ای از ارامنه تبریز به دنیا آمد. هنوز خردسال بود که به همراه خانواده به تهران رفت و تحصیلات ابتدایی خود را در مدرسه «هایگازیان» در خیابان «قوام‌السلطنه» تهران به پایان برد و برای ادامه تحصیل به سوییس رفت. او در سوییس در کنار تحصیل، فن بیان و بازی در تئاتر را آموخت.

بازگشت او به تهران، هم زمان با تشکیل چند گروه تئاتر در این شهر، از جمله «انجمن تئاتر جوانان ارامنه» بود. در یکی از جلسات این انجمن بود که با «آرتو تریان» آشنا شد؛ مرد جوانی که علاقه زیادی به هنر نمایش داشت. آرتو در سال ۱۲۷۱ در محله قدیمی ارامنه تهران، زیر بازارچه «شاهپور» به دنیا آمده، تحصیل را در همان مدرسه هایگازیان به پایان برده و به روسیه رفته بود. او در این کشور که هنوز میراث‌دار هنرمندان بزرگ تئاتر به شمار می رفت، این هنر را آموخت. این آشنایی نه تنها به ازدواج این دو منتهی که باعث حضور وارثو روی صحنه تئاتر شد.

در سال ۱۳۰۰ شمسی، گروهی از جوانان تحصیل کرده مانند «سعید نفیسی»، «سیدرضا هنری»، «غلامعلی فکری»، «مشفق کاظمی»، «صادق مقدم» و «کامران همایونی» که علاقه‌مند به هنر تئاتر بودند، گروه تئاتری تشکیل دادند که آرتو تریان نیز به آن‌ها پیوست. این گروه در کنار هم نمایشی به اسم «پریچهر و پریزاد» را به صحنه بردند که متن آن را رضا کمال شهرزاد نوشته بود و آرتو تریان آن را کارگردانی کرد. او در این نمایش در حالی که هنوز زنان اجازه ورود به تماشاخانه‌ها را نداشتند، همسر خودش، وارثو را به نقش اصلی روی صحنه برد. وارثو آن چنان روی صحنه درخشید که آوازه حضور یک زن روی صحنه در تهران، بر مخاطبان آن افزود. او راهی را باز کرد که بعد از او زنان دیگری، از جمله «پری آقا بیوف» جرات حضور روی صحنه را پیدا کردند.

این نمایش بعد از تهران به رشت و بندرانزلی رفت و در این شهرها نیز با استقبال

رو به رو شد. شکست دیوارهای جامعه سنتی ایران در آن روزگار خیلی هم آسان نبود. وارثو برای این که برای خانواده‌اش مشکلی به وجود نیاید، نام مستعار «لالا» را برای خود برگزید.

بعد از اجرای موفق این نمایش و نمایش دیگری از این گروه، «حسن مقدم»، نمایش نامه نویس جوان که تازه از فرنگ بازگشته بود، به همراه آرتو و وارثو تریان در کنار «عبدالحسین تیمورتاش» و دکتر «علی‌اکبر سیاسی»، «کانون ایران جوان» را تشکیل دادند. مدیریت این کانون با تیمورتاش و ورود و رفت آمد زنان به آن آزاد بود و زنان هنرمندی چون «قمرالملوک وزیری» برای نخستین بار در این کانون آزادانه برنامه اجرا کردند.

در همین دوران بود که حسن مقدم که هنوز به هوای جوانی و ماجراجویی به مصر و داخل اهرام نرفته بود، تنها نمایش‌نامه خود، یعنی «جعفر خان از فرنگ برگشته» را به آرتو داد تا روی صحنه برود. او متن نمایش را که در چاپ‌خانه «فارس» منتشر شد، به پاس بازی زیبای بانو وارثو تریان، به او تقدیم کرد. کانون ایران جوان هم برای قدردانی از هنرمایی خانم تریان، یک جفت گلدان نقره به ایشان اهدا کرد که این عبارت بر روی آن حک شده بود: «تقدیم به مادام تریان، از طرف ایران جوان».

آرتو تریان سپس نمایش‌نامه «نابلئون» را که بر اساس زندگی ناپلئون بناپارت، امپراتور فرانسه تنظیم کرده بود، اجرا کرد. گروه ایران جوان سپس در «تئاتر وارپته» (سینما «همای» واقع در خیابان فردوسی، روبه روی سفارت ترکیه که اکنون به کلی خراب شده است) به فعالیت پرداخت و تریان‌ها نمایش‌نامه‌های «آدم و حوا»، «زن گنگ» و «تله موش» را اجرا کردند. همکاری آرتو تریان و همسرش با کانون ایران جوان تا سال ۱۳۰۹ ادامه داشت چون در این سال روی جعبه سیگار رومیزی نقره‌ای به آن‌ها هدیه کرده بودند که در خانه «آلنوش تریان»، دختر دانشمندشان به یادگار مانده بود. این زوج ۱۸ آبان

۱۲۹۹ صاحب فرزندى شدند که نام او را آلتوش گذاشتند. این دختر که در ابتدا در کنار مادر و پدرش در تئاتر حضور داشت، بعدها تصمیم گرفت راهش را از هنر به سمت علم ببرد. او به عنوان نخستین دانش‌آموخته نجوم و فیزیک در ایران فارغ‌التحصیل شد.

در حدود سال‌های ۱۳۰۰ «جمعیت نسوان وطن خواه» که یکی از مهم‌ترین گروه‌های پیش‌رو زنان در آن روزگار بود، با حضور زنانی چون «محترم اسکندری»، «نورالهدی منگنه» و «صدیقه دولت‌آبادی» تشکیل شد. هدف مهم این انجمن، تلاش برای به دست آوردن حقوق برابر برای زنان بود. حق تحصیل نخستین حقی بود که انجمن نسوان وطن خواه برای آن مبارزه کرد. در سایه تلاش این زنان و زنان دیگری در سایر انجمن‌های زنان، مدارس زیادی در تهران راه‌اندازی شدند اما این انجمن‌ها، این مدارس را کافی نمی‌دانستند و به دنبال راه‌اندازی مدارس برای زنانی بود که سال‌های خانه نشینی در سایه جامعه مردسالار، آن‌ها را از سواد محروم کرده بود. برای چنین هدفی، آن‌ها احتیاج به سرمایه داشتند.

به پیشنهاد یکی از اعضا، قرار شد تا نمایشی را برای زنان به صحنه ببرد که در کنار جمع‌آوری پول، تفریحی هم برای زنان به وجود بیاورند. «نورالهدی منگنه»، یکی از اعضای این انجمن خانه بزرگی نزدیکی بازارچه شاهپور، کوچه وزیر داشت که حوض بزرگی در مرکز آن بود که به شیوه مجالس «تخته حوضی» می‌شد آن را تبدیل به سن کنند. اعضای انجمن آوازه وارتو را شنیده بودند و از او خواستند نمایش آدم و حوا را که به همراه آرتو روی صحنه رفته بود، در این مراسم اجرا کند. او به همراه آلتوش که خردسال بود، پری آقا بابایوف و چند بازیگر دیگر این نمایش را آماده کردند. وارتو خودش کارگردانی این نمایش را که به جای زن پوش، «مرد پوش» داشت، به عهده گرفت.

کارت‌های دعوت نمایش نیز به شکل کارت عروسی منتشر و اعضای انجمن آن‌ها را در بین نزدیکان خود فروختند. قرار بود این برنامه در یک شب ماه رمضان

۱۳۰۳ شمسی اجرا شود. علت انتخاب ماه رمضان این بود که زنان در این ماه می‌توانستند در نیمه شب به خیابان بروند. هر زن با خود یک چراغ نفتی یا زنبوری می‌آورد. بین ۳۰۰ تا ۵۰۰ زن با پیچه و چادر سیاه به مراسم رفتند. تا آن زمان، در مجالس تفریح، تئاتر و سینما فقط مردان می‌توانستند شرکت کنند و زنان حتی با چادر هم حق شرکت در این مراسم را نداشتند.

پرده نخست نمایش بسیار خوب اجرا شد و زنان مشغول پذیرایی بودند که در خانه را به شدت کوفتند و نظمی‌چی‌ها وارد خانه شدند. تعدادی از زن‌ها از پشت‌بام‌ها قصد فرار کردند. از آنجایی که برگزارکنندگان فکر مخالفت تندروهای مذهبی را کرده بودند، یک عروس و داماد هم آماده کرده بودند که به میان زنان آوردند. اما ماموران نظمی‌چی که خبر داشتند در آن خانه چه خبر است، باور نکردند.

وارتو تریان از آن لحظه‌های بسیار سخت و شهادت اعضای جمعیت نسوان وطن خواه، به ویژه خانم «اسکندری» تعریف می‌کرد: «او بود که میان ترس و وحشت حاضران، همه را دل‌داری می‌داد و فریاد می‌زد چه دژی ممکن است محکم تر و امن تر از این خانه وجود داشته باشد. قریب به ۵۰۰ تن از زنان خانواده‌های اصیل و نجیب تهران این جا حضور دارند. خانم‌ها هر کس به حیثیت و شرافتش پایبند است، از جای خود حرکت نمی‌کند تا ببینم چه کسی جرات و جسارت دارد وارد این مجلس شود.»

این مجلس به هم خورد اما این آخر کار وارتو نبود. او بعد از این باز هم به صحنه رفت. یکی از معروف‌ترین آثاری که او در مقابل زنان و مردان به صحنه برد، نمایش «ماهپار»، نوشته دکتر علی‌اکبر سیاسی بود.

این نمایش در چهار پرده تنظیم شده بود و با صراحت، مضار چادر و تاثیر آن را در خانواده نشان می‌داد. به همین علت مورد توجه روشن‌فکران و زنان پیش‌رو قرار گرفت. این پیس در سالن تاتر سیروس متعلق به زردتشتیان به نمایش گذاشته شد. در آگهی آن نوشته بودند: «در چهار پرده به قلم آقای علی‌اکبر سیاسی، تحت نظر

آقای «آآریزاد» - نام مستعار آرتو تریان- توسط مادام لالا تریان و جمعی اکترس و آکتوره‌های با استعداد.»

در سالن نمایش، مردها در سالن می‌نشستند و زنان در بالکن. خلاصه این نمایش این بود که شوهری به ظاهر فرنگی نسبت به زن زیبا و دانشمند خود، ماه‌پار بی‌اعتنا و بد رفتار بود در حالی که با زن‌های پرده نشین رفقای خود هم‌نشینی می‌کرد. ماهپار که نقش آن را وارثو بازی می‌کرد، روزی زیر پیچه سرراه شوهرش قرار گرفت و بدون این که خودش را نمایش بدهد، او را اغفال کرد. مرد که دیوانه‌وار عاشقش شده بود، روزی که جلوی او را گرفت و خواست با او باشد، گفت که زنی زشت و بدخو دارد. این جا بود که او حجاب بر می‌کشید و می‌گفت که ای مرد خجالت بکش که من همسر تو هستم. تو وقتی من در مقام زنت هستم، نگاهم نیز نمی‌کنی اما حالا این طور به پایم افتادی. بعد از این نمایش، زنان زیادی آمده بودند و به وارثو می‌گفتند که چه خوب از قول من به شوهرم حرف دلم را زدی!

این اجرا مورد توجه و استقبال اهالی تهران قرار گرفت و دوباره در روز پنج شنبه پنجم دی ماه ۱۳۰۸ نمایش داده شد. برای اجرای دوم، پوستری توزیع کردند که در بخشی از آن نوشته شده بود: «بنا به تقاضای جمعی از خانم‌های محترمه و آقایان محترم، برای دومین دفعه در روز پنج شنبه ۵ دی ماه ۱۳۰۸، ساعت شش و نیم بعداز ظهر، ماهپار یا یک قربانی دیگر... گزارشات ماهپار مربوط به ۱۵ سال قبل می‌باشد. قیمت بلیط از سه قران تا سی قران. تماشاچیان محترم باید بلیط خود را در تمام مدت نمایش برای ارایه به مفتش نگاه دارند.»

وارثو تریان اولین زنی بود که اشعار فارسی را دکلمه می‌کرد و شعرخوانی زیادی در کانون ایران جوان و جامعه «باربد» انجام می‌داد. او در نمایش‌های زیادی نقش زنان قدرتمند را بازی کرد و این فن را در کنار زبان فرانسه، در «دارلمعلمات» تهران درس می‌داد.

آرتو تریان در سال ۱۳۳۳ درگذشت و همسر و دخترش را تنها گذاشت. او به مدت ۲۵ سال به صورت مستمر روی صحنه بود و بارها از سوی مجلاتی چون «ایران»، «اتحاد»، «ستاره ایران»، «قانون»، «ایران آزاد» و «مرکور دوفرانس» پاریس مورد ستایش قرار گرفت. این بانوی بازیگر در حالی در سال ۱۳۵۳ در تهران درگذشت که هیچ خاطره‌ای از روزهای اوجش روی صحنه باقی نمانده بود.

«همه می‌خونن، اما تو خواننده‌ها یکی می‌شه قمر بقیه ... ای می‌خونن.» وقتی علی آقا حاتمی این دیالوگ را برای «دش کوچیکه» مجید آقای ظروفچی سوت‌دلان می‌نوشت، خیلی سال ۱۴ مرداد گذشته بود، روزی که قمر الملوک وزیری را برای همیشه بردند ته ظهیرالدوله و چند تا سنگ مانده به گور روح‌الله خالقی خاکش کردند و روی سنگش با همان تحریرهای آشنایش نوشتند: «آتشی در سینه دارم جاودانی عمر من مرگیست نامش زندگانی».

بلندآوازه‌ترین صدای زنانه تاریخ ایران، از گلوی زنی جسور شنیده شد که در جامعه‌ای که زنان حق تحصیل نداشتند، در میان مردان و زنان مرغ سحر را با صدای بلند فریاد زد. به شهادت بیشتر منابع تاریخی و صفحه‌های به جای مانده از دوران قاجاریه تا امروز، هیچ خواننده‌ای قدرت صدا و تنوع تحریرها، مهارت و تسلط در اجرای گوشه‌ها، ردیف‌ها و دستگاه‌های موسیقی ایرانی را مانند قمر نداشتند اما جسارت اجرای برنامه زنده در گراند هتل و شکستن سد ممنوعیت صدای زنان شاید مهم‌ترین علت یگانه بودن قمر بود.

او راهی را برای زنان گشود که تا پیش از او پشت درهای بسته حرم‌سراها زندانی شده بود. گفته برخی محققان، تا پیش از قمر، خوانندگان زن سلطان خانم، سکینه خانم، زینت، زیور سلطان، زری و ... در صحنه بودند ولی با وجود همه هنرهایشان، مطرب خطاب می‌شدند. قمر برای اولین بار لقب خواننده را کسب کرد تا بعد از او کسانی چون دلکش و مرضیه و پروانه و پروین بتوانند بدون ترس صدایشان را رها کنند.

زندگی قمر با مشروطه گره عجیبی خورده است. یک سال قبل از این که پایتخت درگیر مشروطه‌خواهی شود به دنیا آمد و خواننده مشهورترین تصنیف‌های



قمر الملوک وزیری

۱۳۳۸-۱۲۸۴

مشروطه شد و دست تقدیر بود که درست در ۵۳ سالگی امضای فرمان مشروطه در کاخ صاحبقرانیه در دربند، چشم از جهان فرو بست. با آن که تا سالها همه او را به اسم قمر سید حسن می‌شناختند اما قمر چهار ماه بعد از مرگ پدرش به دنیا آمد و هنوز یک ساله نشده بود که مادرش طوبا خانم، شاید هم فاطمه را از دست داد و از گردش روزگار سرپرستی‌اش به ملاخیرالنسا، مادر بزرگش رسید. ملاخیرالنسا یکی از مشهورترین روضه‌خوانان زن پایتخت بود که به حرمسرای شاهی راه داشت و روزگاری از شاه شهید لقب افتخار الذاکرین را گرفته بود.

مادر بزرگ نه تنها مهم‌ترین میراث خود یعنی صدای خوش را به قمر داد که او را با دستگاه‌های موسیقی ایرانی که در روضه‌خوانی را آشنا کرد. افتخار الذاکرین به خاطر بیماری فلج بدون کمک چوب‌دستی و همراهی قمر نمی‌توانست راه برود، برای همین قمر از همان کودکی پامنبری او شد و جسارت رها کردن صدایش را در میان جمع به دست آورد. قمر کشف صدا و استعداد خواندنش را مدیون همین پامنبری می‌دانست و جایی گفته بود: «من مدیون همان تربیت اولیه خودم هستم چرا که همان پامنبری کردن‌ها به من جرأت خوانندگی داد.»

او در کنار شیطنت‌های کودکانه‌ای که او را یک لحظه رها نمی‌کرد، همراه خیرالنسا برخی روضه‌ها را با او همراهی می‌کرد. قمر خیلی زود افتخار الذاکرین را پشت سر گذاشت و آوازه صدای خوب و قوی او در تهران پیچید و همه می‌خواستند او در مجالسشان بخواند. این برای افتخار الذاکرین که دیگر صدایش توان اجرای طولانی را نداشت، هم خوب بود. برای همین قمر را به استاد آوازی سپرد تا اصول اولیه را به او بیاموزد.

دو سالی بود که کودتای رضا خان میرپنج گذشته بود و موسیقی در سایه تلاش

هنرمندانی چون درویش‌خان و ابوالقاسم عارف و حسین طاهرزاده از موسیقی درباری به موسیقی مردمی تبدیل شده بود.

قمر که تازه وارد ۱۷ سالگی شده بود در میانه یک مهمانی یک دفعه به طرف به طرف تار زن رفت و از او خواست تا برایش قطعه‌ای بزند تا او بخواند. اولین قطعه را نخوانده بود که کسی از میان مهمانان بلند شد و به سمت تار زن آمد و چیزی در گوشش گفت و او با احترام تار را به آن مرد داد. آن مرد خطاب به قمر گفت: «با این هم می‌توانی بخوانی؟» و شروع به زدن کرد و قمر خواند: «جای آن است که خون موج زند در دل لعل/زین تغابن که خَزَف می شکند بازارش.»

این مرد کسی نبود جز مرتضی‌خان نی‌داوود که قمر توصیفش را بسیار شنیده بود. خود نی‌داوود در باره اولین برخوردش با قمر در مجله تماشا تعریف کرده بود: «همین که قمر شروع به خواندن کرد پی بردم که صدای این خانم جوان به اندازه ای نیرومند و رساست که باورکردنی نیست، و در عین حال - به قدری گرم - که آنهم باور کردنی نبود. چون صفات «گرم و قوی» بندرت ممکن است در یک نفر جمع شود. هر صدای نیرومندی ممکن نیست خشونت نداشته باشد، و هر صدای گرمی ضعیفی. اما خدا شاهد است نه قوی بودن صدای قمر آزار دهنده بود، نه در گرم بودنش ضعیفی وجود داشت، منظورم از گرم بودن آن حالت صداست که جذابش می‌کند. و این حالت در صدای قمر فوق‌العاده بود. از صاحبخانه ساز خواستم و شروع به نواختن کردم. به او گفتم صدای فوق‌العاده ای دارید، چیزی که کم دارید، آموختن گوشه‌های موسیقی ایرانی است.»

بعد از این مهمانی هر کدام راه خود را رفتند. اما نه قمر دلش آرام بود که استادی چون نی‌داوود را از دست بدهد و نه نی‌داوود دل ساز زدن برای کسی دیگر را

داشت: «دیگر دلم نمی‌آمد برای کسی تار بزدم. دیگر هیچ صدایی برابم دلنشین نبود و دیگر با علاقه سر کلاس نمی‌رفتم. آدرسی از او نداشتم. بعد از ظهر یکی از روزها توی حیاط قالیچه انداخته بودم و به سازم ورمی‌رفتم که یکمرتبه در حیاط باز شد. دیدم قمر مقابلم ایستاده است. گفت آمده‌ام موسیقی یاد بگیرم.»

قمر آن قدر سریع اصول خواندن را آموخت که کمتر از یک سال بعد آماده اجرای عمومی شد. قمر نخستین کنسرت خود را در سال ۱۳۰۳ در تالار زیبایی گراند هتل لاله‌زار در حالی اجرا کرد که هنوز در پایتخت هم برخی زنان برای حرف زدن با مردان باید یک تکه سنگ در دهان می‌گذاشتند. خبر اجرای قمر که با پشتوانه عبدالحسین خان تیمورتاش روی صحنه رفت، قدم‌های بزرگی را برای آزادی زنان جامعه بسته ایران برداشت.

قمر که بدون حجاب روی صحنه رفته بود، مرغ سحر را که ملک الشعرا بهار سروده بود را با تصنیفی از نی‌داوود اجرا کرد. نی‌داوود غیر از این تصنیف: «قیه شهر به رفح حجاب مایل نیست» را در دستگاه ماهور اجرا کرد. با این که قمر بسیار جسور بود اما برای این اجرا اضطراب زیادی داشت. خودش در جایی گفته: «پس از خاتمۀ کنسرت ترس مرموزی بر من مستولی شد. حدود چند هزار نفر در خیابان لاله زار جمع شده بودند. در بازگشت بیم آن داشتم که عده‌ای قصد جان مرا داشته باشند چون اخباری از این قبیل به من رسیده بود و بیشتر مرا به توهم می‌انداخت. سرانجام با مراقبت مأموران انتظامی از بین مردم که برخی قیافه‌های عصبی و ناراحت هم بین آنها دیده می‌شد، گذشتم و قضیه به خیر و خوشی گذشت.» او هیچ دستمزدی از این کنسرت نگرفت و آن‌چه فروخته شد را بین نوازندگان قسمت کرد.

قمر که با وجود فحش‌ها و تهدیدهایی که از سوی مردان سنتی و روحانی جامعه می‌شد، همچنان به کار خواندنش ادامه می‌داد و هر روز شناخته‌تر می‌شد و به شهرهای دیگر هم می‌رفت.

دیگر نام قمر به عنوان یک خواننده شش‌دنگ در همه جا شناخته می‌شد و آهنگسازان بزرگی چون روح‌الله خالقی و کلنل وزیری برایش آهنگ می‌ساختند. در سال ۱۳۰۶ که قرار شد همه نام فامیل داشته باشند او با اجازه از کلنل وزیری نام قمرالملوک وزیری را برای سچلش انتخاب کرد.

با افتتاح رادیو ایران در سال ۱۳۱۹ قمر هم به همکاری با رادیو دعوت شد. او خواننده بزرگی بود. اما آن‌چه او را قمر کرده بود فقط صدایش نبود. آن‌چه قمر را قمر کرده بود فقط صدایش نبود. قمر که کودکی سختی را با فقر و یتیمی گذرانده بود هیچ پولی از دستمزدهایش را برای خودش نگه‌می‌داشت و هر چه در می‌آورد قسمت می‌کرد. برای همین هم بیشتر اوقات بی‌پول بود و حتی مجبور بود در کافه‌ها هم بخواند.

براساس اطلاعات موجود در موزه موسیقی، نزدیک به ۴۲۶ صفحه از صدای قمر پُر شده که تنها یک سوم از آن‌ها باقی مانده است.

قمر در سال ۱۳۳۰ در فیلم سینمایی «مادر» به کارگردانی اسماعیل کوشان با بازی دلکش دقایقی به همراهی ویلون ناصر زربادی غزلی از سعدی را اجرا کرد و برای این اجرا دو هزار تومان دستمزد گرفت که آن را هم به بیمارستان مسلولان شاه‌آباد تقدیم کرد.

با آن که دست بسیاری را گرفته بود اما در روزهای آخر عمر که بیمار بود و قدرت تکلمش را از دست داده بود را در فقر گذارند. رادیو ایران هم مستمری‌اش را قطع کرده بود. اگر پیگیری‌های «بدیع الزمان فروزانفر»، رییس دانشکده الهیات دانشگاه تهران نبود تا مستمری ماهیانه را به او بدهند، شاید بلبل خوش‌صدای ایران از گرسنگی مرده بود. قمر الملوک وزیری که سه‌سالی بود سکوت کرده بود پنج‌شنبه ۱۴ مرداد ۱۳۳۸ در خانه‌ای کوچک در دربند چشمانش را برای همیشه بست و در حالی میان تشییع کم جمعیت دوستانش در ظهیرالدوله به خاک سپرده شد که شه‌یار برایش سرود: «از کوری چشم فلک امشب قمر اینجاست/ آری قمر امشب به خدا تا سحر اینجاست/ آهسته به گوش فلک از بنده بگوئید/ چشمت ندود این همه یک شب قمر اینجاست/ ای کاش سحر ناید و خورشید نزاید/ کامشب قمر این جا قمر این جا قمر اینجاست.»



پروین اعتصامی ۱۳۲۰-۱۳۸۵

در مشهورترین عکسی که از «پروین اعتصامی» موجود است، روسری به سر دارد و موهایش به شکل چتری از زیر روسری بیرون آمده است. نام او در شناسنامه «رخشنده» بوده اما خودش بعدها که تخلص «پروین» را انتخاب می‌کند، نام شناسنامه‌ای خود را هم تغییر می‌دهد.

پروین اعتصامی از شاعران مشهور ایرانی است و شعرهای زیادی در قالب مناظره دارد؛ مثل «مناظره سیر و پیاز» یا «مناظره نخود و لوبیا».

او اسفند ۱۲۸۵، در یک خانواده اهل نوشتن متولد شد. پدر پروین اعتصامی نویسنده و مترجم بود و مادرش فرزند یک شاعر به نام «عبدالحسین مقدم‌العداله».

پروین اعتصامی پیش از رفتن به مدرسه، عربی و انگلیسی را از پدرش آموخت و وزن‌های شعری را یاد گرفت. پدر پروین نماینده مردم تبریز در مجلس شورا بود و به همین دلیل پروین از کودکی با مشروطه خواهان و چهره‌های فرهنگی آشنا می‌شود.

او به مدرسه امریکایی «ایران کلیسا» می‌رود و شعرهای کودکانه را برای دوستان اهل شعر پدرش می‌خواند و مورد تشویق قرار می‌گیرد.

سال‌ها است که نمونه‌هایی از شعرهای پروین در کتاب‌های ادبیات مقطع دبستان و راهنمایی تدریس می‌شود. روحیه ظلم ستیزی و مبارزه با ستم‌گری و در عین حال حمایت و همراهی با محرومان در شعرهای او به خوبی دیده می‌شود.

او در جشن فارغ التحصیلی خود در سال ۱۳۰۳ درباره بی‌خبری و بی‌سوادی زنان جامعه گفته بود: «روی بیماری مزمن شرق، منحصر به تربیت و تعلیم است. تربیت و تعلیم حقیقی که شامل زن و مرد باشد و تمام طبقات را از خوان گسترده معرفت مستفید نماید. امیدواریم به همت دانشمندان و متفکرین، روح فضیلت در ملت ایجاد شود و با تربیت نسوان، اصلاحات مهمه اجتماعی در ایران فراهم گردد. در این صورت، بنای تربیت حقیقی استوار خواهد شد و فرشته اقبال در فضای

مملکت سیروس و داریوش بال گشایی خواهد کرد.»

او شعری هم به نام «زن ایران» سروده که حکایت ظلم‌ها و محدودیت‌هایی است که در آن روزگار بر زنان ایران رفته است. چهار بیت پایانی این شعر که معنی آن این است که مسلمانی به چادر نیست و عفاف باید در دل باشد، از چاپ چهارم این کتاب به بعد سانسور شده است.

پروین خود از کسانی بوده که محدودیت زنان را در آن زمان تجربه کرده است. «مهناز بهمین» که زندگی نامه پروین را نوشته است، به مخالفت پدر او با انتشار دیوان اشعارش قبل از ازدواج اشاره می‌کند و می‌نویسد: «یوسف اعتصامی» پیش از ازدواج پروین، با چاپ مجموعه اشعار او مخالف بود و این کار را با توجه به اوضاع و فرهنگ روزگار، نامناسب می‌دانست. او فکر می‌کرد دیگران چاپ اشعار یک زن جوان را راهی برای پیدا کردن همسر به حساب آورند.»

پروین در ۲۸ سالگی با پسرعموی پدر خود که رییس شهربانی کرمانشاه بوده، ازدواج می‌کند. اما از آن جا که روحیه نظامی همسرش با روحیه لطیف و شاعرانه پروین سازگار نبوده، ۹ ماه بعد جدا می‌شود.

پس از جدایی، پدر اجازه چاپ دیوان پروین را می‌دهد و شعرهای او با استقبال چهره‌های ادبی روبه رو می‌شوند.

چندی بعد پروین به عنوان شاعر از سوی دربار برای دریافت مدال لیاقت دعوت شد اما از پذیرفتن این مدال و رفتن به دربار خودداری کرد. برادرش در کتاب زندگی‌نامه او گفته است که اعتقاد پروین برای ایستادگی در برابر استبداد، به او اجازه حضور در چنین مکان‌هایی نمی‌داد.

این روحیه پروین یکی از دلایل دل‌بستگی حاکمان جمهوری اسلامی به این شاعر است. در سال‌های بعد از انقلاب، دیوان پروین بارها تجدید چاپ شده، کتاب‌های زندگی‌نامه‌اش به چاپ رسیده و شعرهایش به کتاب‌های ادبیات مدرسه‌ها راه پیدا کرده‌اند. جشنواره‌های فیلم و جایزه ادبی به نام او راه‌اندازی شده و بارها

درباره نقدهای بی‌جای شعر پروین در زمان حیاتش صحبت شده است. آخرین این صحبت‌ها از زبان آیت الله خامنه‌ای بوده است. سال گذشته که سیدعلی خامنه‌ای در بیمارستان بستری شد و عده‌ای از اهالی فرهنگ و هنر به عیادت او رفتند، او بی‌تی از یک شعر را خواند و از حضار پرسید این شعر از کیست؟ هیچ‌کدام از حاضران جواب را نمی‌دانستند. خودش نام پروین را به میان آورد و بعد به مقایسه پروین اعتصامی با شاعرانی مانند «فروغ فرخزاد» پرداخت و از کسانی که پروین را «شاعر نخود و لوبیا» می‌دانند، انتقاد کرد.

او هم‌چنین پروین را «شاعری که سعی می‌شود چهره‌اش پوشانده شود» معرفی کرد و گفت که منتقدان برای بالا بردن جایگاه ادبی فروغ فرخزاد، پروین را کنار زدند.

پروین اعتصامی، فروردین ۱۳۲۰، در ۳۵ سالگی بر اثر بیماری حصبه در گذشت. او و فروغ هر دو در جوانی در گذشتند، هر دو مدت کوتاهی زندگی مشترک را تجربه کردند و حالا با هم مقایسه می‌شوند.



روح انگیز سامی نژاد

۱۳۷۶-۱۳۹۵

«صدیقه سامی نژاد» (روح انگیز)، نخستین زن هنرپیشه است که در اولین فیلم ناطق تاریخ سینمای ایران ایفای نقش کرده است. او در یک فیلم دیگر نیز بازی کرد اما سرانجام به دلیل فشار سنتی خانواده، مجبور شد بازیگری را کنار بگذارد. او سه دهه پایانی عمر خود را به تنهایی سپری کرد و در ۸۰ سالگی درگذشت. روح انگیز در تیر ماه سال ۱۲۹۵ در شهر بم استان کرمان به دنیا آمد. تحصیلات خود را تا اول دبیرستان ادامه داد و با فردی به نام «دماوندی» ازدواج کرد. دماوندی در «استودیو امپریال فیلم مهبئی» هندوستان، راننده «اردشیر ایرانی بود». اردشیر مالک استودیو بود که اولین فیلم ناطق ایران به نام «دختر لر» را تهیه و کارگردانی کرد. در آن زمان، زنان به دلیل فرهنگ سنتی و مذهبی جامعه ایران، حاضر نبودند مقابل دوربین قرار بگیرند. روح انگیز این تابو را شکست و در تاریخ سینمای ایران ماندگار شد.

زمانی که روح انگیز در هند زندگی می کرد، «عبدالحسین خان شیروانی» معروف به «سپنتا»، شاعر، نویسنده و روزنامه نگار در نیمه دوم دهه ۱۳۰۰ برای تحقیق در زمینه هنر و فرهنگ ایران باستان به این کشور سفر کرد و با نوشتن فیلم نامه دختر لر، قدم به سینمای ایران گذاشت.

روح انگیز در نقش «گلنار» و سپنتا در نقش «جعفر»، اولین فیلم ناطق ایرانی را در آبان ماه سال ۱۳۱۲ روی پرده سینما بردند. روح انگیز با لهجه ای کرمانی در نقش دختری «لر» بازی کرد. فیلم چنان مورد استقبال قرار گرفت که این تناقض نادیده گرفته شد.

سامی نژاد سپس در فیلم دیگر سپنتا به نام «شیرین و فرهاد» به ایفای نقش پرداخت. او پس از بازی در این فیلم، از همسر اول خود جدا شد و با «نصرت الله محتشم» ازدواج کرد. محتشم در فیلم شیرین و فرهاد، هم بازی روح انگیز بود و در سال های ۱۳۳۱ و ۱۳۴۱ اداره نمایش کشور را بر عهده داشت. اما این ازدواج هم دوامی نیافت و محتشم پس از بازگشت به ایران، به شکل غایبی از روح انگیز

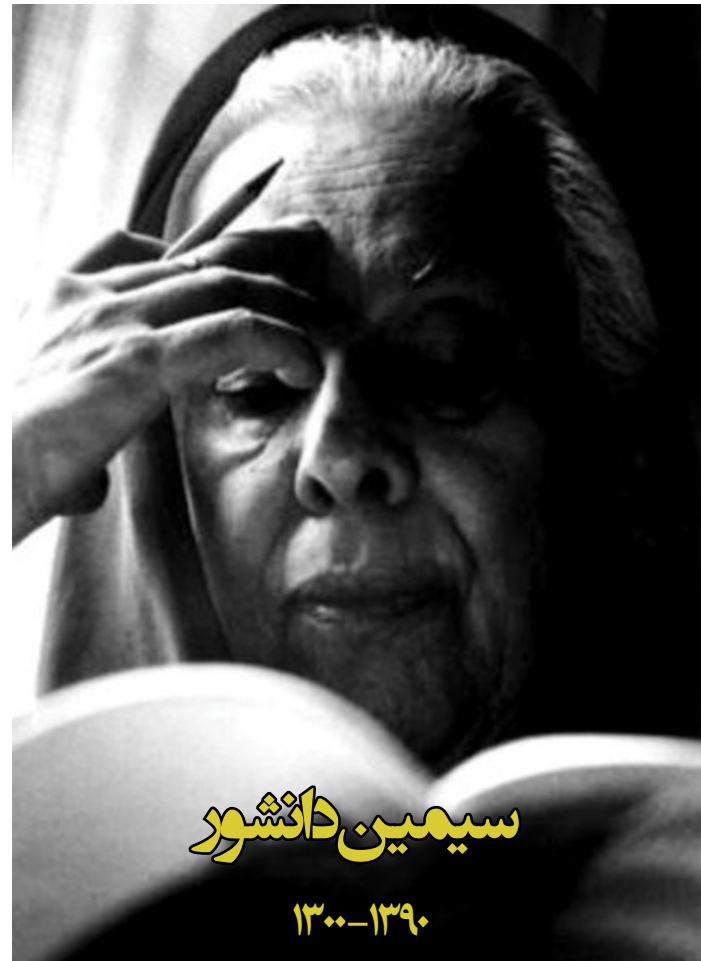
جدا شد. نخستین زن بازیگر تاریخ سینمای ایران پس از ۱۸ سال زندگی در هندوستان، به ایران بازگشت اما هنگامی که خواست حرفه بازیگری را ادامه دهد، با مخالفت خانواده روبه رو شد. او در فیلمی که بعدها «محمد تهامی» از زندگی وی ساخت، از سرنوشت خود و مخالفت‌های خانواده‌اش با حرفه بازیگری سخن گفت و از آزار و اذیت‌هایی که به دلیل بازی در این دو فیلم از سوی جامعه و مردم دیده بود، پرده برداشت؛ آزار و اذیت‌هایی که باعث شد روح‌انگیز سال‌ها انزوا را پیشه کند. یادآوری آن خاطرات در فیلم «سینمای ایران از مشروطیت تا سپنتا» با وجود گذشت سال‌ها، باز هم اشک به چشمان روح‌انگیز آورده بود.

سامی‌نژاد در آن فیلم روایت کرد: «به خاطر ناراحتی‌هایی که در موقع فیلم‌برداری و بعد از آن، چه از طرف فامیل و چه از طرف مردم کشیدم، هرگز راضی نشدم در فیلم دیگری بازی کنم... هر موقع که از در شرکت می‌آمدیم بیرون، مجبور بودیم سه نفر مستحفظ داشته باشیم؛ یک شوfer و دو نفر کمک شوfer که شیشه پرت نکنند. هر جایی هم که می‌رفتیم، باید به چیزی سرمون می‌انداختیم تا کسی ما را نشناسد.»

او که از ادامه بازیگری صرف‌نظر کرده بود، تصمیم گرفت به پرستاری مشغول شود. پس از بازگشت به ایران، گواهی‌نامه سیکل اول خود را گرفت و در وزارت بهداشت به پرستاری پرداخت. در این دوران با یکی از بستگانش ازدواج کرد اما سومین ازدواج نیز دوام نیافت. او که فرزندی از ازدواج‌های خود نداشت، به مدت ۳۰ سال تنها زندگی کرد.

روح‌انگیز نمی‌خواست شناخته شود و ترجیح داده بود که در انزوا و به دور از مردم زندگی کند. اما به گفته محمد تهامی‌نژاد که در یادداشتی در شماره ۱۶۱۶ روزنامه «شرق» منتشر شده است، در اوایل دهه ۷۰ «مجید فدایی»، پژوهش‌گر و مستندساز توانست به همراه تیم خود روح‌انگیز را بیابد و با او گفت‌وگو کند.

فیلم «به یاد اولین بازیگر زن سینمای ایران»، مستندی است که فدایی از مصاحبه با روح‌انگیز و جمع‌آوری مجموعه‌ای عکس از او ساخته است. این فیلم با عکسی از سامی‌نژاد در حالی که چشمانش باز به دوربین خیره مانده، به پایان می‌رسد. سامی‌نژاد در بعدازظهر روز دهم اردیبهشت ماه ۱۳۷۶ در سن ۸۱ سالگی در حالی که خواهرزاده‌اش از او پرستاری می‌کرد، جان سپرد. فردای آن روز، ۱۱ اردیبهشت ماه، «بهزاد بهزاد زاده» طی تماسی تلفنی به دفتر هفته نامه «سینما» گفت: «من از بستگان روح‌انگیز سامی‌نژاد، اولین بازیگر زن سینمای ایران هستم و او صبح دیروز درگذشت.»



سیمین دانشور

۱۳۹۰-۱۳۰۰

تا آخرین لحظه های زندگی، خانه اش پر می شد از جوانان علاقه مند به او و آثارش. پرستارش گاهی کلافه می شد از سیل تماس هایی که دوست داران «سیمین دانشور» برای جویا شدن از حال او می گرفتند و به گفتن یک جمله «خانم خوبن، دارن استراحت می کنند»، اکتفا می کرد.

سیمین دانشور فرزندی نداشت اما پرستارش می گفت: «روزی نیست که جوانی تماس بگیرد و تقاضای دیدن خانم دانشور را نداشته باشد.»

من و چند نفر از دوستانم هم از همان طرف داران سمجی بودیم که هم نشینی با خانم سیمین دانشور یکی از آرزوهایمان بود. یک بار آن قدر با خانم پرستار صحبت کردم که بالاخره راضی شد: «می توانید آخر هفته به دیدن او بیایید. یک عصر دلنشین به خانه ای در محله تجریش رفتیم تا از نزدیک او را در خانه اش ببینیم؛ خانه ای که بوی کاغذ و کتاب و قلم و جوهر از گوشه گوشه اش به مشام می رسید.»

ما جوانان روزنامه نگار به خانه نخستین نویسنده زن ایران رفته بودیم؛ اولین رییس «کانون نویسندگان ایران»؛ زنی که سالها پیش، زمانی که خیلی از زن های ایرانی سواد خواندن و نوشتن نداشتند، با نام مستعار «شیرازی بی نام» برای مهم ترین روزنامه های ایرانی می نوشته است. ما در خانه نویسنده «سوشون» نشسته بودیم و همگی لال بودیم.

«سو و شون» مهم ترین آثار سیمین دانشور و از تاثیرگذارترین داستان های ایرانی است که به ۱۷ زبان دنیا ترجمه شده است. او در این کتاب، زندگی اجتماعی مردم را در روزگاری که نیروهای انگلیسی، ایران را اشغال کردند، روایت کرده است. ما مبهوت خانه خانم نویسنده بودیم که سیمین دانشور که آن روزها هشتاد و چندساله بود، آمد. پرسیدیم و آرام آرام جواب می داد با ته لهجه شیرازی که همه ما را به فضای داستان سوشون و اصطلاحات شیرازی آن می برد.

نگاهی به میهمانانش که همگی دخترانی جوان بودند، انداخت و گفت: «چه خوب که همه تان کار می‌کنید. خوشحالم که زن‌ها بیش تر از گذشته فعال شده‌اند.» بعد رفت به زمان‌های دور، به روزهایی که با نویسندگان و روشن‌فکران هم‌دوره‌اش به کافه می‌رفتند و رفت و آمد داشتند: «آن زمان وقتی بیرون می‌رفتم یا جلسه کانون نویسندگان بود، ما زن‌ها خیلی کم بودیم اما الان... خب خیلی خوب است.» بعد لبخند زد.

سیمین دانشور متولد ۱۳۰۰ است؛ شیراز به دنیا آمده، پدرش پزشک بوده و مادرش نقاش و مدیر هنرستان دخترانه شیراز. از کودکی با شعر، داستان و ادبیات آشنا می‌شود. در دانشگاه هم رشته ادبیات را انتخاب می‌کند و به تهران می‌رود. آن جا برای روزنامه‌های معتبر آن دوره مقاله می‌نویسد. سیمین دانشور در زمانی اولین مجموعه داستان‌ها را منتشر می‌کند که هیچ زنی قبل از او به طور جدی وارد این حیطه نشده است. اولین اثرش چاپ شده بوده که در اتوبوس با «جلال ال احمد»، نویسنده، مترجم و روشن‌فکر دینی آشنا شد. این آشنایی به ازدواج منجر می‌شود. خانه ای که ما در آن سیمین دانشور را ملاقات کردیم، خانه جلال و سیمین بود. سیمین بعد از آشنایی با جلال هم خواندن ادبیات را تا مقطع دکترا ادامه می‌دهد، بعد دو سال می‌رود امریکا. او در «دانشگاه استنفورد» در رشته زیبایی‌شناسی مشغول تحصیل می‌شود. سیمین دانشور پس از بازگشت از امریکا، بر کرسی استادی دانشگاه تهران می‌نشیند.

سیمین دانشور یکی از کسانی است که برای بهبود وضعیت زنان در ایران تلاش کرده است. در همان روز ملاقات خودش گفت: «من در همه داستان‌هایم سعی کردم به شکلی وضعیت زنان ایرانی را نشان بدهم. می‌خواستم راوی صبر و تحمل و بی‌پناهی‌های آن‌ها باشم.»

او به خوبی این نقش را ایفا کرده است. سیمین دانشور فقط یک نویسنده نبود؛ آثار زیادی از نویسندگان بزرگ به قلم او ترجمه و نویسندگان زیادی توسط او به ایرانیان معرفی شده‌اند.

جلال آل احمد ۱۹ سال پس از زندگی مشترکش با سیمین دانشور درگذشت. سیمین بعد از جلال دیگر ازدواج نکرد و تا آخر عمر حلقه ازدواجش را در دست داشت. وقتی در خانه‌اش از جلال آل احمد حرف زدیم، نگاهی به اطراف انداخت و گفت: «این خانه یادگار جلال است. وقتی از امریکا برگشتم، این را ساخته بود.» و بعد سکوت کرد. او سال ۱۳۹۰ در همان خانه‌ای که یادگار جلال بود، درگذشت.



۲۳ فروردین ۱۳۹۱ رسانه‌ها خبر دادند همسر دکتر «زرین‌کوب» درگذشت. آن‌ها فراموش کرده بودند که «قمر آریان» پیش از ازدواجش با «عبدول»، یکی از نخستین فارغ‌التحصیلان زن دانشکده ادبیات دانشگاه تهران بود که به عنوان استاد «ادبیات کهن» در کنار «بدیع‌الزمان فروزانفر» و «محمدعلی فروغی» به تدریس مشغول شد. او یکی از آخرین شاهدان عینی دادگاه‌های دکتر «محمد مصدق» بود.

قمر آریان از نخستین فارغ‌التحصیلان زن دانشگاه تهران به شمار می‌رود که در گرفتن سهم مساوی از حق استادی در این دانشگاه و در جامعه پژوهشی ایران موثر بود. او در سال‌های آخر زندگی نیز دست از پژوهش و آموزش به نسل جوان برنداشت و آپارتمان کوچکش در «بهجت‌آباد» تهران را محلی برای جمع شدن پژوهش‌گران جوان اختصاص داد؛ زنی دانشمند که زندگی و مرگش به ماه فروردین گره خورده بود.

قمر آریان در فروردین ماه سال ۱۳۰۱ در قوچان به دنیا آمد. پدرش «میرزا عبدالوهاب آریان»، از چهره‌های فرهنگی و منتقد این شهر بود که بعد از تولد دخترش تصمیم به ساخت نخستین مدرسه دخترانه را در این شهر گرفت. این مدرسه که شش کلاس بیش‌تر نداشت، با مدیریت یکی از زنان با سواد و فرهیخته شهر اداره می‌شد.

قمر تا کلاس ششم در این مدرسه تحصیل کرد و از آن جایی که استعدادش در فراگرفتن خوب بود، پدرش برای سه سال بعدی معلم سرخانه گرفت. او کلاس هفتم و یازدهم را در دانش‌سرای مقدماتی دختران مشهد خواند در حالی که کلاس ششم ابتدایی را تدریس می‌کرد. اما از آن جایی که تنها دانشگاه ایران در تهران بود، باید به پایتخت می‌آمد. قمر نامه‌ای به پدرش نوشت و از او خواست تا اجازه بدهد به برادرانش که یکی پزشکی و آن دیگری فیزیک می‌خواندند، در تهران بپیوندند. بعد از دریافت اجازه پدر در روزهای پر از التهاب بعد از جنگ جهانی دوم، در حالی

قمر آریان

۱۳۹۱-۱۳۰۱

که هنوز یک دهه از افتتاح دانشگاه تهران نگذشته بود، در آزمون ورودی شرکت کرد و توانست با رتبه ۲ در این آزمون وارد رشته ادبیات دانشگاه شود. در آن زمان استادان بزرگی چون «علی اصغر حکمت»، «بدیع الزمان فروزانفر»، «جلال همایی»، «محمد معین»، «ذبیح الله صفا» و... در آن تدریس می کردند. قمر آریان بعد از دریافت دانش نامه لیسانس خود تصمیم گرفت در تهران بماند و تحصیلاتش را تا مقطع دکترا تکمیل کند.

دوران دانشجویی او هم زمان با اوج تقابل میان مکتب ادبی «نیما یوشیج» بود. او خود به یاد می آورد که در ۲۳ سالگی برای نخستین بار نیما را دید: «خیلی کارها و اشعار نیما را دوست داشتم و هر بار که سیمرغ او را یا افسانه را خیلی لذت می بردم. به خصوص این که او برای اولین بار شعر را از قید و بند قافیه آزاد کرده بود. بنابراین، دلم می خواست این مرد را ببینم. در یک میهمانی متوجه شدم که نیما حضور دارد. فوراً جلو آمدم و فریاد زدم آقا شما نیما هستید؟ نیما گفت بله خانم، مگر من داخل آدم ها نیستم که این طور مرا صدا می کنید؟ گفتم البته که هستید؛ شما بهترین شاعری هستید که من می شناسم؛ فقط خیلی دلم می خواست شما را از نزدیک ببینم.»

او در دانشگاه سر کلاس های تاریخ ادیان استاد حکمت، با آموزه های دینی مسیحیت آشنا شد و بعد از مطالعه انجیل، تصمیم گرفت با وجود آن که روی زندگی و آثار مولوی و شاعران هم دوره او پژوهش کرده بود، پایان نامه دکترای خود را در زمینه چهره مسیحیت در ادب فارسی بنویسد. او در یک گفت و گو درباره این انتخاب توضیح داده است: «آن زمان که رساله را نوشتم، در ایران مرسوم نبود که درباره دیگر ادیان تحقیق شود. من وقتی کتاب انجیل را می خواندم، دلم می خواست دیگران هم درباره این دین بیش تر بدانند. در دانشگاه، آقای حکمت معلم تاریخ ادیان ما بود. وقتی راجع به مسیحیت بیش تر صحبت کرد و گفت فرنگی ها درباره دین اسلام تحقیقات زیادی انجام داده اند، تصمیم خودم را گرفتم

تا درباره دین مسیحیت تحقیق کنم. می خواستم بدانم نام های مسیح، مریم، ذوالنار و چلیپا چه جایگاهی در ادب فارسی داشته اند.»
دوران دانشجویی در مقطع فوق لیسانس هم زمان با کودتای ۲۸ مرداد و بعد از آن دادگاه های دکتر مصدق بود. او در گفت و گوهای متعدّدش تاکید کرده است که یکی از فرازهای مهم زندگی او که برای خودش نیز به یادماندنی و یگانه بوده، حضور در جلسه محاکمه دکتر محمد مصدق بود؛ فرصتی که اوایل زندگی مشترک به دست آورد و باعث شد تصویر رهبر ملی شدن صنعت نفت تا همیشه در ذهن او جاودانه شود.

قمر آریان این دادگاه را عرصه «محاکمه انسانیت در برابر رذالت و خیانت» دانسته و با مرور این خاطره، از ایستادگی مصدق در برابر دادگاه و افشای صریح خیانت هایی که حکومت وقت سرپوش بر آن ها می گذاشته، سخن گفته بود. در همین دوران دانشجویی بود که همراه بیش از ۵۰ سال زندگیش، یعنی «عبدالحسین زرین کوب» (یا به قول خودش، عبدول) را ملاقات کرد. او در جایی از این آشنایی گفته است: «من در دانشکده ادبیات فارسی با دکتر زرین کوب آشنا شدم. ایشان سال پیش از آن هم به دانشگاه آمده بود اما دوباره برگشته بود چون آن زمان قوای متحدین در ایران بودند و شهر خیلی شلوغ بود. ما هر دو آن سال اسم نوشته بودیم. او شاگرد فوق العاده ای بود. من هم شاگرد نسبتاً خوبی بودم. همیشه شاهد بودم که بسیاری از مسایل را از اساتید بهتر می دانست. من در درس هایم از او کمک می گرفتم. در بیش تر دروس ما هم کلاس بودیم؛ حتی در دوره دکتری.»

این آشنایی ۹ سال طول کشید و سرانجام دکتر زرین کوب تصمیم گرفت به مشهد برود و رسماً او را از پدرش خواستگاری کند: «زمانی دیدم که خیلی به عبدول احتیاج دارم برای این که هزار مساله بود که من می خواستم بدانم و تنها او می دانست. وقتی از من خواستگاری کرد، قبول کردم و همراه با هم به مشهد پیش

بازنشسته شد اما همراه گروهی از دانشجویان جوان، حلقه‌ای ادبی را در خانه‌اش برپا کرد که محل گردهم آمدن مشتاقان زبان فارسی بود. در این حلقه علاوه بر تدریس مولانا و آشنایی با اشعارش، دوره‌های تاریخ ادبی را نیز مرور می‌کردند. دکتر قمر آریان روز ۲۳ فروردین ۱۳۹۱ بعد از یک دوره طولانی بیماری در حالی درگذشت که هم چنان به عنوان یکی از اعضای شورای عالی علمی مرکز دایره‌المعارف بزرگ اسلامی دست از پژوهش برنداشت.

پدر و مادرم رفتیم. وقتی به پدرم گفتم آقای عبدالحسین زرین‌کوب که اهل علم و مطالعه است از من چنین خواهشی کرده است، پدرم گفت من مقالات ایشان را خوانده‌ام. ایشان باید پیرمرد باشد. گفتم ایشان فقط ۳۰ سال‌شان است. پدرم گفت نویسنده این مقاله‌ها پخته‌تر از آن است که ایشان نشان می‌دهند. همه این را می‌گفتند.»

این زن و شوهر دانشمند در سال ۱۳۳۲ در حالی ازدواج کردند که در دوره دکترای آن سال زرین‌کوب رتبه اول و آریان رتبه دوم شده بود. آن‌ها بیش از ۵۰ سال در کنار هم زندگی کردند. هرچند هیچ وقت بچه‌دار نشدند اما زندگی مشترک‌شان زمینه‌ساز آثار ارزشمندی چون «تاریخ ایران»، «دو قرن سکوت»، «روزگاران» و... به قلم زرین‌کوب و «زن در داستان‌های قرآن»، «کمال‌الدین بهزاد» و... به قلم قمر آریان و آثاری چون از «نی‌نامه» و «ایران: تاریخ، فرهنگ و هنر» به قلم مشترک هر دو آن‌ها بود. این زوج پس از فارغ‌التحصیلی، سال‌های سفرشان آغاز شد. قمر آریان سال‌های بسیاری را همراه با همسرش در هند، امریکا، چندین کشور اروپایی، عربی و لبنان گذراند. نگارش کتاب «شرق نزدیک در تاریخ» که هم‌زمان با حضور دکتر زرین‌کوب به عنوان استاد میهمان در دانشگاه «یو.سی.ال. ای» کالیفرنیا و دانشگاه «پرینستون» نوشته شد، به انگلیسی ترجمه شده است. هم‌چنین «جهان اسلام» اثر «برتولد اشپولر» آلمانی که تجربه امپراطوری‌های ایران و روم را روایت می‌کند.

آریان پس از بازگشت از امریکا، یک دوره هم رییس هنرستان نقاشی تهران شد؛ جایی که در آن بسیاری از چهره‌های مطرح هنر معاصر ایران هم‌چون «مسعود عربشاهی»، «صادق تبریزی» و... در آن درس خوانده‌اند.

او هم‌چنین در کنار دکتر زرین‌کوب و بدیع‌الزمان فروزانفر به کنگره بزرگ شرق شناسی رفت و در آن جا مقاله‌ای ارائه کرد. دکتر قمر آریان که بعد از انقلاب نیز در دانشگاه ادبیات تدریس می‌کرد، بعد از درگذشت دکتر زرین‌کوب در سال ۷۸

شهلا ریاحی؛ گذشتن از مرز سنت در هنر ایران

از خود «شهلا ریاحی» هم پرسید نخستین کارگردان زن سینمای ایران چه کسی است، از پشت چشمانی که روزگاری درخشان و نافذ بودند، جواب صریحی به شما نمی‌دهد که خودش هم از یاد برده است در سال ۱۳۳۵ به عنوان کارگردان فیلم «مرجان» پشت دوربین ۳۵ میلی متری سینما، هدایت گروه بازیگرانش را برعهده گرفت.

شهلا ریاحی که این روزها فراموشی به حافظه‌اش حمله کرده است، در زمانی که شمار کارگردان های زن در هالیوود هم به اندازه انگشتان یک دست نمی‌رسید، در ایران روی صندلی کارگردانی نشست؛ زنی که حتی اگر از حضور پرشمارش در فیلم‌های سینمایی بگذریم، باز هم به خاطر ثبت نامش به عنوان نخستین کارگردان زن تاریخ ایران در روزهایی که حضور زنان در سینما با مشکلات زیادی روبه‌رو بود، در ردیف زنان تاثیرگذار سینما قرار می‌گیرد.

شهلا ریاحی در سال ۱۳۰۵ در تهران به دنیا آمد. نام اصلی او «قدرت زمان شربت‌چی وفادوست» است. پدرش «شیخ آقا»، رییس دادگستری شهر مشهد بود که در سال ۱۳۰۴ به عنوان یکی از وکلای مجلس موسسان تغییر سلطنت انتخاب و به تهران می‌آید. با آن که در مشهد زن و بچه دارد، در مدتی که در تهران است، با دختری نوجوان ازدواج می‌کند. وقتی به مشهد باز می‌گردد، به او خبر می‌دهند که همسرش باردار است اما او هیچ گاه قدرت را نمی‌بیند زیرا چند روز بعد از تولد نوزاد، در اثر سکنه قلبی فوت می‌کند.

او قبل از تولد شهلا، به مادر بزرگش می‌گوید که خواب دیده این بچه مشهور خواهد شد. برای او بعد از تولد با فامیل مادرش، «شربت‌چی» شناسنامه می‌گیرند اما بعد از مدتی با نام «وفادوست» نیز که فامیل پدرش بوده، شناسنامه تازه‌ای می‌گیرند.



شهلا ریاحی به خاطر ازدواج مادرش با مرد دیگری، پیش مادر و پدر بزرگش بزرگ می‌شود. ازدواج مادرش که هنوز ۱۷ ساله هم نشده بود، با آقای ریاحی زندگی او را نیز تغییر می‌دهد. همسر مادرش برادرزاده‌ای به اسم «اسماعیل» داشت که روزی در خانه عمویش با او آشنا می‌شود. اسماعیل با دیدن او دل به وی می‌بازد و از خانواده‌اش می‌خواهد تا شهلا را برایش خواستگاری کنند.

آن دو در سال ۱۳۲۰ با هم ازدواج می‌کنند؛ ازدواجی که در آستانه هفتادمین سالگردش، با مرگ اسماعیل ریاحی، به عنوان یکی از دوام‌ترین ازدواج‌های هنری ایران ادامه داشت. ریاحی که معلم مدرسه بود و به خاطر پسرعمویش در یک فیلم و چند تأثیر بازی کرده بود، در سال ۲۳ شهلا را به «معزالدیوان فکری ارشاد» معرفی کرد. معزالدیوان نیز که قرار بود در تماشاخانه تازه تاسیس تهران نمایش «سیاست‌های هارون الرشید» را به روی صحنه ببرد، برای نقش «عباسه» که نقش اول زن این نمایش بود، او را برگزید. او با این نقش توانست در جامعه تأثیری ایران خودش را معرفی کند و راهی سخت را برای زنی جوان در جامعه سنتی ایران آغاز کرد.

او خودش در خانواده مذهبی و سنتی بزرگ شده بود و بعد از بازی در نخستین نقش، با واکنش شدید خانواده‌اش مواجه شد. آن‌ها با این موضوع مخالفت کردند و مادر بزرگ، مادر و خواهرهایش، چه از طرف پدری و چه از طرف مادری، سیاه پوشیدند و گفتند قدرت زمان مرده و دیگر برای ما وجود ندارد. اما این پایان درس‌های او در خانواده نبود. برادر ناتنی او هم تهدید کرد که خواهرش و اسماعیل ریاحی را خواهد کشت.

او در یکی از مصاحبه‌هایش به یادآورده بود: «یک بار خواهرم که در مشهد زندگی می‌کرد، آمد تهران و یک چادر سرش کرد. شب هم آمد تأثیری که من بازی می‌کردم را ببیند و برای برادرم خبر ببرد که من در تهران چه کار می‌کنم. برادرم که نظامی بود، از مشهد پیام فرستاد که می‌آیم تهران و طلاق را می‌گیرم و یا هر

دوی شما را می‌کشم. روح برادرم شاد باشد، وقتی که متوجه شد ریاحی من را به تأثیر برده، خیلی عصبانی شد و گفت یا باید از تأثیر بیرون بیایی، یا طلاق را می‌گیرم، یا هر دویتان را می‌کشم.»

اما شهلا ریاحی با همراهی و پشت‌گرمی همسرش، راه خود را در بازیگری ادامه داد و بعد از چند سال، یعنی در سال ۱۳۳۰ با بازی در فیلم «خواب‌های طلایی» وارد سینما شد.

او در سینما نیز به همان سرعت تأثیر شناخته می‌شود. ایفای نقش زنان آرام و ستم‌دیده و چشمان نافذی که داشت باعث شد تا شهلا ریاحی بیشتر در بازیگری دیده شود. البته او خودش نیز زنی با تربیت سنتی بود و شاید همین هم باعث شده بود تا بیشتر نقش‌هایش، مادران دلسوز و زنان فداکار باشد.

شهلا ریاحی بعد از چند سال فعالیت در سینما، سرانجام تصمیم گرفت خودش فیلمی را کارگردانی کند. خودش درباره داستان کارگردان شدنش گفته است: «مرجان»، اولین فیلمی که کارگردانی کردم، فیلم متفاوتی بود. واقعاً نقطه عطفی برای سینمای ایران به حساب می‌آمد. این فیلم یکی از اولین الگوهای فیلم‌های روستایی سینمای ایران بود. تا آن زمان فیلم‌ها رقص و آواز، زد و خورد، تعقیب و از این مسایل بودند ولی این فیلم، فیلم سنگین و رنگینی بود که سوژه آن فکربرانگیز بود.»

این فیلم با استقبال خوبی از سوی منتقدان روبه‌رو شد اما در گیشه نتوانست موفقیت زیادی پیدا کند. همین هم باعث شد تا ریاحی کارگردانی را ادامه ندهد. خودش علت استقبال نشدن در گیشه را برای آن دانسته که برخلاف توصیه بسیاری از دوستانش حاضر نشد صحنه رقص و آواز به فیلم اضافه کند. شهلا ریاحی بعد از این تجربه، کارگردانی را کنار گذاشت و بار دیگر به بازیگری بازگشت و در همه ژانرهای بازیگری از تاتر، سینما، تلویزیون و رادیو را تجربه کرده است.

«مادام کاملیا»، «رمثو و ژولیت»، «تاجر ونیزی»، «خسیس»، «آخرین لحظه»، «پیچ خطرناک»، «مکافات»، «بادبزن خانم ویندرمیر»، «سیاه و سفید»، «عروسک سیاه» و بازی در بیش از ۷۵ فیلم و ۲۰ مجموعه سینمایی کارنامه کاری او است. بازی در نقش عزیز خانم در سریال «در خانه» شاید یکی از شاخص‌ترین کارهای بازیگری باشد که این روزها در فراموشی مطلق در کنار خانواده‌اش زندگی می‌کند. او بعد از مرگ همسرش، اسماعیل ریاحی دچار ضربه شدید روحی شد و حافظه‌اش رو به ضعف رفت. به گفته دخترش، شب‌ها بیدار می‌شود و به دنبال همسرش می‌گردد. اسماعیل تنها خاطره زنی است که روزگاری با قدرت چشمانش صحنه را در خود تسخیر می‌کرد و هیچ‌گاه نقشی منفی را بازی نکرد؛ زنی از خانواده‌ای سنتی که توانست با همراهی همسر و خانواده‌اش مرزهای پیچیده شده به دور زنان بازیگر را کنار بزند.



سیمین بهبهانی

۱۳۹۳-۱۳۰۶

«سیمین بهبهانی»، شاعر، نویسنده، فعال حقوق بشر و جنبش زنان ایران و از بنیان‌گذاران «کانون نویسندگان ایران» بود.

کانون نویسندگان ایران نهادی غیرانتفاعی است که بخشی از «انجمن جهانی قلم» به شمار می‌رود. کانون از سال ۴۷ به صورت علنی فعالیت خود را به عنوان اولین تشکل صنفی نویسندگان آغاز کرد. از بعد از انقلاب اسلامی تا کنون، اعضای این کانون با کشته شدن در قتل‌های زنجیره‌ای، زندان و شکنجه، تبعید، سانسور و حذف فرهنگی رو به رو بوده‌اند. «محمدجعفر پوینده» و «محمد مختاری» از قربانیان قتل‌های زنجیره‌ای و از اعضای کانون نویسندگان ایران بودند.

سیمین بهبهانی تیرماه ۱۳۰۶ در خانواده‌ای ادیب به دنیا آمد. پدرش شاعر، نویسنده و مدیر روزنامه «اقدام» بود و مادرش نیز شاعر و از زنان موفق زمان خود به شمار می‌رفت که در «انجمن نسوان وطن خواه»، یکی از سازمان‌های رادیکال شناخته شده زنان در تهران عضویت داشت.

سیمین بهبهانی سال ۱۳۳۷ وارد دانشکده حقوق می‌شود ولی پس از فارغ التحصیلی، کار مرتبط با رشته حقوق انجام نمی‌دهد و شغل دبیری را انتخاب می‌کند.

ترانه‌های او پیش از انقلاب توسط خوانندگان مطرح رادیو و تلویزیون خوانده می‌شدند و خودش عضو شورای موسیقی رادیو و تلویزیون ملی بود. عشق به وطن، فقر، آزادی بیان و حقوق برابر زن و مرد همیشه موضوع شعرهای او بوده‌اند؛ غزل‌هایی اعتراضی برای تلخ‌ترین رویدادها.

تابستان سال ۶۷ که اعدام زندانیان سیاسی به صورت فله‌ای رخ داد و خانواده‌ها نه نشانی از گورها یافتند و نه ردی از فرزندان‌شان، سیمین بهبهانی شعری برای مادران آن‌ها سرود.

زمانی که در اعتراض به نتیجه انتخابات سال ۸۸، «ندا آقاسلطان» با شلیک مستقیم گلوله نقش بر زمین شد، سیمین بهبهانی باز قطعه‌ای برای او سرود: «نه مرده‌ای،

نه می‌میری / همیشه زنده می‌مانی، حیات جاودان داری / ندای خلق ایرانی.»

سیمین بهبهانی یک ترانه مشهور دیگر هم دارد؛ باراک اوباما، رییس جمهوری امریکا برای تبریک نوروز در سال ۹۰ از شعر «دوباره می‌سازمت وطن» سیمین بهبهانی استفاده کرد؛ شعری که «داریوش اقبالی»، خواننده مشهور ایرانی آن را خوانده است.

فعالیت اجتماعی سیمین محدود به شعرهای اعتراضی او نبود؛ همیشه در تجمع‌های اعتراضی همراه بود. او در تجمع اعتراضی زنان در پارک دانشجو، توسط یک مامور نیروی انتظامی مورد حمله و ضرب و شتم قرار گرفت. در یک رویداد دیگر، وقتی فعالان مدنی برای اعتراض به لایحه «حمایت از خانواده» که حقوق زنان را تضییع می‌کرد، مقابل مجلس شورای اسلامی تحصن کردند، سیمین بهبهانی نیز به آن‌ها پیوست.

او به خاطر فعالیت‌های حقوق بشری، از سوی «سازمان جهانی حقوق بشر» و «دیده بان حقوق بشر» دو جایزه دریافت کرده است. سیمین بهبهانی در روزهای اعتراضات به انتخابات بحث برانگیز سال ۸۸ هم حضور داشت و روز ۱۷ اسفند ۱۳۸۸، هنگامی که قرار بود برای انجام معالجات پزشکی و سخنرانی در روز جهانی زن به پاریس برود، با ممانعت مأموران امنیتی روبه رو شد. مأموران با توقیف گذرنامه‌اش در فرودگاه، به او اعلام کردند که «ممنوع‌الخروج است».

سیمین بهبهانی مرداد ۹۳ در سن ۸۷ سالگی به علت مشکلات قلبی و تنفسی درگذشت. جوانان زیادی کنار نویسندگان و ادبای سرشناس جمع شدند و او را تا بهشت زهرا بدرقه کردند. بسیاری در صفحه‌های مجازی، شعرها و عکس‌های او را منتشر کردند و از خدمات او نوشتند. اما صدا و سیمای ایران خبر درگذشت او را هم منتشر نکرد؛ چیزی که تازگی نداشت. در همه این سال‌ها، «کیهان» به عنوان تندروترین

روزنامه ایران، بارها به او تاخت، از شعرها و ترانه‌هایش ایراد گرفت، فعالیت‌های اجتماعی او را زیر سوال برد و از ظاهرش انتقاد کرد. اما سیمین بهبهانی هیچ‌گاه این انتقادهای و طعنه‌ها را جدی نگرفت و به کارش ادامه داد.

هرچند نام «پری صابری» با «شمس‌پرنده» و تلاش او برای آوردن کارهای فاخر و بزرگ تأثیری گره خورده است اما تاریخ تأثر ایران از یاد نخواهد برد که یکی از نخستین زنان ایرانی دارنده نشان بالای فرهنگی «لژیون دونور» فرانسه با راه‌اندازی «تالار مولوی» در اواخر دهه ۴۰، بنیان‌گذار تأثر دانشجویی در کشور است؛ کارگردانی که در دهه هشتاد زندگی‌اش هم دست از تلاش برای به صحنه بردن کارهای فاخر تأثیری برنداشته است.

پری صابری نویسنده، کارگردان و بازیگر تأثر، متولد سال ۱۳۱۱ در شهر کرمان است. او در خانواده‌ای فرهنگی به دنیا آمد. ۱۲ ساله بود که با پیشنهاد عمویش که از چهره‌های فرهنگی آن دوره بود و تشویق مادرش، به فرانسه فرستاده شد تا تحصیلاتش را در پاریس ادامه دهد.

حضور صابری در پاریس هم‌زمان با دوران بعد از جنگ جهانی دوم و بازسازی‌های فرانسه بود؛ دورانی که فرانسه به لحاظ فرهنگی و هنری در مرحله گذار قرار داشت و هنرمندان برای رها ساختن مردم از دردهای ناشی از جنگ، آثاری را به روی صحنه آوردند.

صابری در جایی درباره آن دوران گفته است: «آن دوران - دهه ۵۰ میلادی - هم‌زمان با اجرای آثارهای مختلف شد که بازگوکننده‌های درد و رنج مردم در دوره جنگ بودند. تمام موج «تأثر پوچی» که یونسکو می‌گفت، در همین دوره شکل گرفت. البته یونسکو معتقد بود اصطلاح تأثر پوچی درست نیست و ما «تأثر دلهره» را پایه‌گذاری کردیم. تأثر دلهره اصطلاح بهتری بود چون مردم در آن دوره به اجبار تاریخ را تجربه کردند. یونسکو، «بکت» و تمام کسانی که از بنیان‌گذاران تأثر پوچی و به قول خودشان، تأثر دلهره‌ای فعال بودند و تمام کشورهای هنرپرور دنیا به یک نوع تأثر کلاسیک گذشته خودشان عادت داشتند؛ تأثرهایی که یک باره دگرگون شد و نمی‌پذیرفتند که یونسکو این حرف‌ها را بزند. من خودم کارها را دنبال می‌کردم چون کنجکاو بودم ببینم چه اتفاقی در تأثر دنیا می‌افتد. تأثر



پری صابری

۱۳۱۱

یونسکو با اقبال چندانی مواجه نمی‌شد و گاهی یک تماشاچی بیش تر نداشت. « شاید همین جذابیت تأثیر بود که پری صابری جوان را به سمت هنر کشاند و تقدیرش را به هنر تأثیر گره زد: «من در رشته سینما تحصیل کردم و خیلی هم به آن وابستگی داشتم. با ساخت فیلم کوتاهی برای فارغ‌التحصیلی، به خاطر تکنیک و دید سینمایی که داشتم، مقام اول را کسب کردم اما خیلی از پسرهای هم‌دوره‌ام خوش‌شان نیامد. فکر نکنید فقط این جا جامعه مردسالار وجود دارد؛ آن زمان کارگردان زن خیلی پذیرفته شده نبود. دیگر این که من یک ایرانی بودم که این جایزه را کسب کرده بودم.»

این فیلم کوتاه درباره زندگی خیام بود که او را به جامعه فرهنگی فرانسه معرفی کرد. یکی از کسانی که این فیلم را دید و به سراغ این کارگردان جوان ایرانی رفت، «تایا بالاشوا»، بازیگر سرشناس فرانسوی بود. این استاد بزرگ فرانسوی، صابری را در مدرسه خود پذیرفت و او به مدت سه سال از سال ۱۹۵۵ به صورت خصوصی و عمومی درس‌های تأثیر را آموخت. بعد از این دوران نیز سه سال به اسپانیا رفت تا تحصیلات خود را تکمیل کند و بعد به ایران بازگشت.

حضور او در ایران هم‌زمان با سال‌های نیمه دهه ۴۰ بود. او بعد از بازگشت، در دانشگاه تهران شروع به تدریس کرد. صابری در نخستین ترم حضورش در دانشگاه، با «حمید سمندریان» و گروه تأثیر «پازارگاد» آشنا شد و در کنار این استاد جوان تحصیل کرده آلمان، جریان تأثیر دانشگاهی را در ایران به وجود آوردند. فعالیت‌های این گروه که از تاثیرگذارترین و فعال‌ترین گروه‌های تأثیری آن دوران بود، حدود ۱۰ سال ادامه یافت. این گروه آن طور که صابری به یاد آورده، یکی از مدرن‌ترین گروه‌های نمایشی بود که در آن زمان فعالیت می‌کرد و او و حمید سمندریان دستمزد‌های خوبی از تأثیر می‌گرفتند.

یکی از نمایش‌هایی که صابری در این دوران به صحنه برد، «شش شخصیت به دنبال نویسنده لویجی پیراندلو» بود که با ایفای نقش «فروغ فرخزاد»، یکی از

دوستان نزدیک صابری که در آن زمان در اوج شهرت خود بود به عنوان یکی از کارکترها در کنار «اسماعیل محرابی»، «پرویز پورحسینی» و خود صابری به صحنه رفت.

این نمایش که شش اجرا در انجمن ایران و ایتالیا داشت، با وجود همه نقدهایی که منتقدانی چون «پرویز صیاد» بر آن نوشتند، با استقبال خوبی رو به رو شد و بسیاری آن را یک کار آوانگارد و جسورانه خواندند که کارگردان آن با بازی فروغ در آن ریسک بزرگی کرده است. اما صابری می‌دانست که فروغ می‌تواند از پس از این نقش بر آید و به او اعتماد کرد.

«هویج فرنگی» نخستین نمایشی بود که صابری با بازی «محمدعلی کشاورز» تمرین کرد و قصد داشت به صحنه برود؛ نمایشی که به دلیل نبودن سالن، در سفارت فرانسه به اجرا درآمد.

اجرای این نمایش با استقبال خوبی روبه رو شد و دو منتقد سرشناس و بسیار سخت‌گیر آن روزگار، یعنی «ابراهیم گلستان» و «جلال آل احمد» دو نقد بر آن نوشتند و با وجود ایرادهایی که به کار گرفتند، آن را ستودند. اما هویج فرنگی باعث اتفاق دیگری شد؛ این اتفاق از همان نبودن سالن مناسب برای اجرای کارهای دانشگاهی ناشی می‌شد. در آن زمان، تأثیر حرفه‌ای تهران با دو جریان مهم رو به رو بود؛ یکی جریان تأثیر ملی بود که توسط کسانی چون «عباس جواهرنورد»، «علی‌نصیریان» و «جعفر والی» دنبال می‌شد و دو سالن مهم تهران، یعنی «تالار ۲۵ شهریور» - سنگلج - و اداره تأثیر را در انحصار خود داشتند. گروه دوم اما گروه آوانگاردی بودند که هم‌پای موج نو سینمای ایران حرکت می‌کردند و کسانی چون «آربی آوانسیان» و «بیژن مفید» آن را اداره می‌کردند. این گروه هم سالن‌های خود را داشتند و البته به دنبال ساخت سالن بزرگی برای تهران بودند و سالی که بعدها حمایت تلویزیون ملی جای «کافه شهرداری» در چهارراه پهلوی ساخته شد.

صابری و گروه تأثیرگذار بازارگاد طیف تأثری خود را به انکای جریان تأثیرگذار دانشگاه راه انداخته بودند و باید به دنبال مکانی برای اجراهای دانشگاه بودند. صابری که به سمت فوق‌برنامه دانشگاه تهران انتخاب شده بود، تصمیم گرفت سالی را برای اجراهای آوانگارد تاسیس کند. او به جای سالن‌های موجود، مجوز ساخت سالن جدیدی را از دکتر «جهانشاه صالح»، رییس دانشگاه تهران گرفت؛ سالی که در انباری متروکه پشت دانشگاه ایجاد شد.

«ملاقات بانوی سالخورده» به کارگردانی حمید سمندریان نخستین اجرای این تالار بود که به خاطر ارادت صابری به «جلال‌الدین محمد»، به نام «تالار مولوی» نام گرفت؛ سالی که بی‌تردید نقش مهمی در جریان تأثیر دانشجویی ایران داشت و کارگردان‌ها و بازیگران بزرگ سال‌های بعد چون «علی رفیعی»، «داریوش فرهنگ»، «مهدی هاشمی»، «سوسن تسلیمی» و... نخستین تلاش‌های شان در تأثیر ایران را در آن ثبت کردند.

فعالیت گروه بازارگاد و حضور صابری در دانشگاه تهران، در دهه ۵۰، بعد از ۱۰ سال حضور مستمر و اجرای آثاری چون «باغ آلبالو»، «پرما»، «خانه برنارد و آلبا» و «درس» (نوشته آوزون یونسکو) به پایان رسید و او به همراه همسرش که پزشک معده و جهاز هاضمه بود و دو فرزندش به خارج از ایران مهاجرت کرد. صابری در این دوران برخلاف دهه ۴۰، بیش تر تمرکزش را برای آشنایی با متون ادب فارسی گذاشت و به سراغ متون ایرانی رفت.

او در سال ۱۳۶۰ نمایش «من از کجا، عشق از کجا» را به یاد دوست قدیمی خود، فروغ فرخزاد در لوس آنجلس به صحنه برد؛ اثری که با استقبال خوبی از ایرانیان تازه مهاجرت کرده به لوس آنجلس روبه رو شد. این نمایش به زبان انگلیسی در المپیک ۱۹۸۱ نیز به صحنه رفت و موفقیت دیگری را برای صابری به همراه داشت که تصمیم گرفته بود به ایران بازگردد.

حضورش در ایران سال‌های جنگ با استقبال خوبی رو به رو نشد و نخستین اثرش به نام «من به باغ عرفان» که براساس اشعار «سهراب سپهری» یکی دیگر از دوستان نزدیکش ساخته بود، در اجرا شکست خورد.

پری صابری بعد از این اثر، به سراغ آثار کلاسیک فارسی رفت و بعد از چند اثر چون «بیژن و منیژه»، «رستم و سهراب» و «هفت شهرعشق»، نمایش «شمس‌پرنده» را در تالار وحدت به صحنه برد؛ نمایشی که یکی از شاخص‌ترین آثار دهه ۷۰ بود و بیش از ۲۰ هزار تماشاگر در ایران و هزاران نفر در خارج از ایران آن را دیدند. اجرای این نمایش در قونیه و هم‌زمان با هشتصدمین سالگرد تولد «مولانا»، نشان «ابن‌سینا» یونسکو و نشان «مولوی» «بنیاد جهانی مولانا» را برای صابری به همراه داشت.

اجرای متفاوت «آنتیگونه در ایتالیا» و شمس‌پرنده در فرانسه باعث شد تا وزارت فرهنگ فرانسه به فکر اهدای نشان «شوالیه فرهنگی» به پری صابری بیفتد؛ اتفاقی که در سال ۱۳۸۳ (۲۰۰۴) رخ داد و این بانوی هنرمند نشان رسمی دولت فرانسه را دریافت کرد.

مهم‌ترین ویژگی آثار پری صابری، جدا از آن که راوی بخشی از فرهنگ ایران است، سنگینی و بزرگی اجرا است. او کارگردان اجراهای فاخر و بزرگ است. زنان و به ویژه آواز خوانی آن‌ها در کارهای صابری از اهمیت زیادی برخوردار هستند. او در ۸۰ سالگی نمایش «مرغ باران» را که نمایشی موزیکال از روایت رنجه‌ها و شادی ادبیات ایران بود، به صحنه آورد؛ نمایشی با بیش از ۸۰ بازیگر جوان که چند نفر از آن‌ها، چهره‌های جوان و تازه‌راه یافته به هنر بودند.

او سال پیش نیز نمایش «باغ دلگشا» را درباره زندگی سعدی به روی صحنه برد که به گفته خودش، گونه‌ای از ایرانی شده اپرا بود.

پری صابری برای سال ۹۵ به دنبال اجرای نمایش بابا نشاط درباره زندگی ملانصرالدین است. او به قولی که به فرهنگ ایران داده، پایبند است.



فروغ فرخزاد

۱۳۴۵-۱۳۱۳

بی شک فروغ فرخزاد یکی از زنان تاثیرگذار ایران است. زنی که تنها ۳۲ سال عمر کرد، اما شعر و هنر او تأثیری بی همتا بر هنر و ادبیات معاصر و تفکر ایرانی‌ها گذاشت. با وجود تلاشی که برای تخریب چهره‌ش به عنوان مظهر «فمینیسم بی بند و بار و فاسد غربی» بعد از انقلاب صورت گرفته، فروغ هنوز از پر طرفدارترین نویسندگان و شاعرهای ایران است.

حالا سال‌ها از آن روز گذشته است؛ روزی که چهره‌های ادبی و هنری ایران سیاه‌پوش شدند تا شاعری ۳۲ ساله را در قبرستان «ظهیرالدوله» به خاک بسپارند. او در یک تصادف رانندگی در خیابان «دروس» تهران کشته شد اما هنوز حرف آن روز، دل‌خیلی‌ها را به درد می‌آورد. هنوز در محافل هنری از زن شاعری حرف می‌زنند که گام‌های بزرگی برداشت؛ هنوز شعرهایش نقد و بررسی می‌شوند، کتاب‌هایش تجدید چاپ می‌شوند، درباره شخصیت و آثارش مستند ساخته می‌شود و از او خاطره نقل می‌کنند.

زندگی کوتاه «فروغ فرخزاد» تأثیر بزرگی بر شعر فارسی داشت. فروغ تنها زن شاعری است که از پیشگامان شعر معاصر به شمار می‌رود. ۱۷ ساله بود که اولین مجموعه اشعارش منتشر شد و تا ۲۳ سالگی، دو مجموعه شعر دیگر او رونمایی شدند.

او سال ۱۳۱۴ در «امیریه»، یکی از قدیمی‌ترین محله‌های تهران به دنیا آمد. فروغ فرزند چهارم خانواده‌ای با هفت فرزند بود. پدرش سرهنگ و مادرش خانه‌دار بود. تنها ۱۶ سال داشت که با «پرویز شاپور» ازدواج کرد. پرویز شاپور طنزپرداز و روزنامه نگاری بود که به خاطر نوشتن کاریکلماتور در مجله «توفیق» مشهور شد. او همسایه خانه پستی فروغ و یکی از بستگان مادری او بود. آن‌ها صاحب فرزندی به نام «کامیار» شدند اما ازدواج‌شان دوام نیاورد. نامه نگاری‌های پرویز شاپور و فروغ که از پیش از ازدواج آغاز شده بود و بعد از جدایی هم ادامه داشت، در کتابی به نام «اولین تپش‌های عاشقانه قلبم» جمع آوری شده است.

فروغ فرخزاد بعد از جدایی، مدتی به اروپا سفر کرد. او در آن جا با زبان های آلمانی، ایتالیایی و فرانسه آشنا شد و پس از بازگشت به ایران، به استخدام «استودیو فیلم گلستان» درآمد. استودیو فیلم گلستان متعلق به «ابراهیم گلستان» نویسنده و فیلم ساز پیش روی ایرانی بود. بسیاری معتقدند حشرونشر فروغ و ابراهیم گلستان باعث دگرگونی شعر او و ترقی فروغ شد. آن ها به دو مجموعه شعر «تولد دیگر» و «ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد» که پس از آشنایی با گلستان از فروغ منتشر شد، اشاره می کنند.

فروغ در استودیو گلستان در سمت منشی استخدام شد اما در آن جا کار تدوین یاد گرفت. نمایش نامه نویسی کرد، آثار نمایش نامه نویسان دیگر را ترجمه کرد، در نمایشی به کارگردانی «پری صابری»، نمایش نامه نویس و کارگردان روی صحنه رفت و بعد ساخت مستند را آغاز کرد.

او چهار سال قبل از مرگش، مستندی از جذام خانه ای در تبریز به نام «خانه سیاه است» ساخت. این فیلم در فستیوال های مختلف مورد توجه قرار گرفت و جایزه بهترین مستند «جشنواره اوپر هاوژن» را از آن خود کرد.

«خانه سیاه است» فقط یک فیلم و یک جایزه برای فروغ نبود. فروغ موقع بازگشت از جذام خانه، پسری را همراه خود آورد و مادر خوانده «حسین منصور» شد. حسین که با پدر و مادرش در جذام خانه روزگار می گذراند، در قسمت هایی از مستند «خانه سیاه است» حضور دارد. او پس از مرگ فروغ به لندن رفت و بعدها به آلمان مهاجرت کرد.

حسین منصور علوم اجتماعی خوانده اما همین چند سال زندگی در کنار فروغ فرخزاد، او را به سمت شعر و شاعری سوق داده است. او در حال حاضر شاعر و مترجم است.

فروغ فرخزاد برادری به نام «فریدون» داشت. او ترانه سرا، خواننده، کمپین و مجری برنامه های رادیو و تلویزیون بود. فریدون در آلمان تحصیل کرده بود و

دکترای علوم سیاسی داشت. او بعد از انقلاب مدتی را در بازداشت گذراند و بعد مهاجرت کرد و در آلمان به قتل رسید.

در بزرگداشتی برای فروغ، فریدون درباره خواهرش حرف می زند و می گوید: «زمانی که اشعار فروغ در مجله های آن زمان به چاپ می رسید، بسیاری فحش و ناسزا به او می دادند و او را به هزه بودن متهم می کردند چون او در شعرش از چیزهایی سخن می گفت که جامعه مردسالار آن دوره بازگو کردن این ها را از سوی یک زن نمی پذیرفت. وقتی او از بازوان عشقش حرف می زد، حتی روشن فکرها هم به او توهین می کردند. اما فروغ قصد عقب نشینی نداشت. او می گفت به من نگویید شاعره، من شاعر هستم و وقتی یک مرد شاعر می تواند از عشقش حرف بزند، من هم می توانم.»

انتشار کتاب های فروغ فرخزاد بعد از انقلاب در دوره های مختلف متوقف شده اما هیچ گاه شعرهای او از یاد جوانان نرفته است. بسیاری از جوانان ایرانی هر روز از مزار فروغ در گورستان ظهیرالدوله در تهران دیدار می کنند، برایش شمع روشن می کنند و اشعار او را زمزمه می کنند.



سیمابینا

۱۳۳۳

دامن‌های چین دار و جلیقه بته جقه دار به تن می‌کند، شال توری کوچکی روی موهایش می‌اندازد و ترانه‌های محلی را با لهجه‌های بومی می‌خواند؛ ترانه‌هایی که مردان و زنان نواحی مختلف در هنگام کار و یا مراسم مختلف زمزمه می‌کنند و هزار معنی فرهنگی و اجتماعی در آن‌ها نهفته است. او در نقاط مختلف دنیا کنسرت‌های خیابانی زیادی برگزار کرده است. تماشاچیان آوازخوانی او فقط هم‌وطنان ایرانی وی نیستند. ترکیب صدای دل انگیز او با سازهای سنتی و آوازهای محلی، هر بیننده‌ای را جذب می‌کند. اغلب نوازندگان گروهش را زنان تشکیل می‌دهند؛ زنانی با لباس‌های محلی که تار و کمانچه و سه تار و قانون می‌زنند. «سیما بینا» در شهرستان «خسوف» بیرجند به دنیا آمد و از کودکی از طریق پدرش «احمد بینا» که آواز می‌خواند، شعر می‌گفت و تار می‌زد، با دنیای موسیقی آشنا شد.

او ۹ ساله بود که با حمایت‌های پدرش، خوانندگی برای رادیو و در کنار آن، آموزش ردیف و تکنیک‌های آوازی را کنار استادان بزرگ موسیقی ایران آغاز کرد. سیما پس از گذراندن دبیرستان، وارد دانشکده هنرهای زیبا شد و نقاشی خواند. خودش در مصاحبه با روزنامه «شرق» می‌گوید: «به همان اندازه که به موسیقی دل‌بستگی دارم، نقاشی را هم دوست دارم.»

طراحی صحنه و لباس‌های خودش و گروهش، تسلط او به نقاشی را به خوبی نشان می‌دهد. اما در همه سال‌هایی که نقاشی خواند، از موسیقی هم غافل نشد. پای درس یکی از مهم‌ترین استادان موسیقی اصیل ایرانی، «عبدالله دوامی» نشست و سپس به پژوهش و گردآوری ترانه‌های بومی پرداخت.

سیما بینا ابتدا سراغ محل تولد خود، یعنی خراسان رفت و ترانه‌های روستایی را زبان به زبان شنید، گردآوری کرد و توانست مجموعه‌ای از ترانه‌های محلی خراسان را جمع‌آوری کند. او ترانه‌هایی را که در سینه و جان نسل‌های قدیم رخنه کرده بود اما نسل جدید چیزی از آن به یاد نداشتند، بازنویسی و زنده کرد و به گوش

مردم شهرنشین رساند. بعد سراغ نقاط دیگر ایران رفت. از خوانندگان محلی هر منطقه سراغ گرفت و ترانه‌های محلی را جمع آوری و اجرا کرد؛ از لرستان تا مازندران و کردستان.

سیما بینا در سال‌های پس از انقلاب به تعلیم و آموزش آواز پرداخت و کلاس‌هایش یکی از معروف‌ترین کلاس‌های آموزش آواز بانوان بود. خودش می‌گوید: «جالب است که با همه محدودیت‌ها، اشتیاق شرکت در کلاس‌های آواز و موسیقی از جانب خانم‌ها بسیار زیاد و گرم بود.»

بسیاری او را اولین زنی می‌دانند که پس از انقلاب در «تالار وحدت» برنامه اجرا کرده است اما خودش روایت دیگری از این موضوع دارد: «بعد از انقلاب در تالار وحدت کنسرتی نداشتم اما شروع برگزاری کنسرت‌های خصوصی برای جماعت محدود و بعدها خانم‌ها در ایران بعد از انقلاب را با احتیاط و دوراندیشی‌های لازم شروع کردم. برپایی این کنسرت‌ها، مجال بود برای معرفی قطعاتی از موسیقی محلی سنتی و در صحنه‌هایی که خانم‌ها در خانه خودشان برای جماعتی از هنرآموزان کلاسم و فامیل و دوستانشان آماده می‌کردند. این کنسرت‌ها خیلی جدی و به زیبایی انجام می‌شدند.»

یکی دیگر از مهم‌ترین کارهای سیما بینا در دهه اخیر، جمع آوری لایه‌های محلی مردم هر منطقه بوده است. او تلاش زیادی برای انتشار این مجموعه در ایران کرد اما به خاطر ممنوعیت صدای زن در ایران، اجازه انتشار به این آلبوم موسیقی داده نشد و مجموعه لایه‌های محلی در چهار سی دی با نمونه‌هایی از صدای مادران در آلمان و دوبی منتشر شد. در کنار این سی دی‌ها، دفترچه‌ای قرار دارد که نت‌های ترانه‌ها را نمایش می‌دهد و با عکس‌هایی از مادران نواحی مختلف و طرح‌هایی از مادران و فرزندان که خودش نقاشی کرده، تزیین شده است.

سیما بینا در گفت و گویی با «دویچه وله» می‌گوید: «کلام لایه‌های گویای خیلی چیزها می‌تواند باشد. فرهنگ هر منطقه را می‌توان از محتوای لایه‌ها بیرون کشید. طرز فکر مادرها و زن‌ها را در آن محدوده جغرافیایی می‌توان دید. نوایی از نغمه‌های موسیقی منطقه را می‌توان در آن‌ها شنید. حتی جغرافیای منطقه، این که کوهستانی، گرم و... است را در لایه‌ها می‌توان حس کرد و همین‌طور لحن، لهجه و زبان را می‌توان در آن‌ها شنید.»

او معتقد است لایه‌ها، آوای مادر است که به گوش جان بچه می‌نشیند: «من چون هم زن هستم و هم مادر، سراغ جمع آوری این نوای زنانه رفتم.» سیما بینا پسری به نام «آرش» دارد. آرش هم مثل مادرش شیفته موسیقی است اما سبک مادرش را کاملاً کنار گذاشته و سراغ موسیقی راک رفته است.

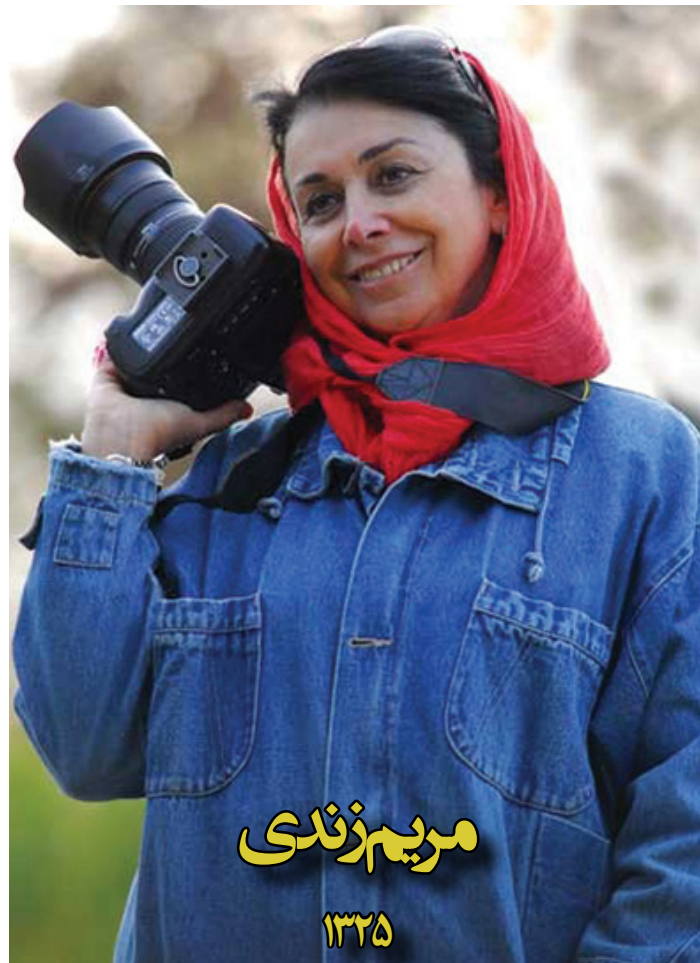
«مریم زندی» عکاسی است که فعلی «می‌توانم» و «همی‌شود» در ادبیات ذهنی‌اش جایگاهی ندارد و می‌گوید: «همیشه به دنبال رویاهایم رفته‌ام و یاد گرفته‌ام بجنگم، حقم را بگیرم و نگذارم غمگین و ناامیدم کنند.»

زندی که از میان ترکمن صحرا و شهر گرگان برخاسته، برای عکاسی در زندگی مبارزه‌های زیادی کرده است و همان‌طور که در روزهای پهنم ۵۷ در حالی که با یک دست فرزندش و دست دیگر دوربین را گرفته بود و عکس‌های ماندگاری گرفت، در سال ۸۹ از گرفتن نشان دولتی از وزیر احمدی‌نژاد خودداری کرد.

مریم زندی یکی از زنان عکاس تاثیرگذار و جسور است که می‌گوید: «عکاسی زندگی من را اشغال نکرده بلکه من از او دعوت کرده‌ام تا به من احساس رضایت و امید بدهد.»

خیلی از کسانی که کمی درباره هنر ایران می‌دانند، مریم زندی را به اعتبار مجموعه چند جلدی چهره‌هایش، به عنوان عکاس پرتله می‌شناسند اما او که کار خود را با بازیگری آغاز کرده، یکی از نخستین عکاسان خبری زن ایرانی است که تصاویرش از روزهای انقلاب کم نظیر است.

زندی متولد دی‌ماه ۱۳۲۵ در شهر گرگان است. او که خواهر ناتنی و کوچک‌تر «نادر ابراهیمی»، نویسنده و کارگردان است، از طریق برادر با ادبیات، به ویژه ادبیات جهان آشنا شد و آثار نویسندگان سرشناسی چون «هرمان هسه» و «آندره ژید» را خواند. خودش می‌گوید که خواندن کتاب «سینارتا» در ۱۵ سالگی در تصمیم‌گیری مهم زندگی‌اش موثر بود. زندی بعد از گرفتن دیپلم به تهران آمد و در دانشگاه تهران در رشته حقوق و علوم سیاسی شروع به تحصیل کرد اما این رشته‌ای نبود که برای دختر جوان پر شورشوری مانند او کافی باشد. هنوز درش تمام نشده بود که برای بازی در فیلم «آتش بدون دود» به نادر ابراهیمی پیوست و در چند قسمت از این مجموعه بازی کرد.



مریم زندی

۱۳۲۵

در همین زمان بود که متوجه علاقه‌اش به دوربین شد و آن طور که «ناصر تقوایی» درباره‌اش گفته است، دوربین جزئی جداناپذیر از او شد. زندگی عکاسی را از زادگاهش، ترکمن صحرا آغاز و چندین مجموعه عکس از زندگی مردم و طبیعت پایه‌پای عشایر در کوچ به بیلاق و قشلاق عکاسی کرد. مجموعه عکس‌های ترکمن صحرا او در سال‌های اول انقلاب با هزینه شخصی منتشر شد؛ مجموعه‌ای که هر چند به قول «اسماعیل عباسی»، کیفیت و زیرنویس درستی ندارد اما سیر دگردیسی قوم ترکمن را نشان می‌دهد.

اما همان طوری که گفته شد، اوج عکاسی زندگی در زمان انقلاب و عکس‌هایی بود که از اتفاقات آن روزها گرفت. او در مقدمه کتابش به نام «انقلاب ۵۷» که مجموعه‌ای نفیس از عکس‌های آن روزها است، نوشته است: «میدان ۲۴ اسفند شلوغ بود. نمی‌توانستم در خانه بمانم. خودم را به یک ایستگاه سروپوشیده اتوبوس رساندم و تصمیم گرفتم از آن بالا بروم اما با بچه‌ای در بغل که نمی‌شد!» اما زندگی با جسارتی عجیب در همان شرایط عکس‌های به یادماندنی گرفت و نام خود را به عنوان عکاس خبری تثبیت کرد. هر چند که در سال‌های بعد از انقلاب با توجه به ممنوعیت‌هایی که برای عکاسان زن به وجود آمد، کم‌تر در حوزه خبری مجالی برای فعالیت او ایجاد شد. پس زندگی زاویه دوربینش را به سمت دیگری چرخاند و شروع به گرفتن پرتره از چهره هنرمندان و افراد شناخته شده کرد. پرتره‌هایش تفاوت زیادی با آن چیزی داشت که تا کنون از چهره هنرمندان ایرانی گرفته شده بود.

او «چهره‌ها» را با تصویر اهالی قلم و نویسندگان و شاعران در دورانی شروع کرد که کم‌تر کسی به سراغ عکاسی از آن‌ها می‌رفت. اما کتاب اول، قدم بزرگ و سختی بود که با پشتکار زندگی و کمک «ابراهیم حقیقی» کامل شد. عکاسی از چهره‌های فرهنگی و هنری اما آن‌طور که در تصور است، کار ساده‌ای نبود و از آن‌جایی که زندگی نخستین عکاسی بود که دست به انجام چنین پروژه‌ای

بعد از انقلاب زده بود، با مشکلات زیادی روبه‌رو شد. او در گفت‌وگو با سایت «هنرآنلاین» درباره سختی‌های کار گفته است: «به هر شاعر یا نویسنده‌ای که زنگ می‌زدم و می‌گفتم می‌خواهم از او عکس بگیرم، نگران می‌شد و می‌پرسید شما برای چه می‌خواهید از من عکس بگیرید؟ من شاعرم، از شاعر که کسی عکس نمی‌گیرد. در آن روزها فضا به شدت دچار دسته‌بندی و نگرانی بود. تازه وقتی کلی توضیح می‌دادم که نه چپم و نه راستم و این عکس‌ها برای هیچ مجله‌ای نیست، تعجب می‌کردند که من می‌خواهم مفت و مجانی از آن‌ها عکس بگیرم چون به هرحال این کار هزینه‌هایی داشت. تازه در آن سال‌ها به زحمت فیلم پیدامی‌کردم. برای این که از یک نفر عکس بگیرم، به چندین عکاسی سرمی‌زدم تا بتوانم یکی دو حلقه فیلم پیدا کنم و بروم عکس بگیرم. البته این شرایط بیش‌تر موقعی بود که کتاب اول پرتره‌ها را کارمی‌کردم. بعد از آن فیلم وارد کشور شد و شرایط برای تهیه پرتره‌های کتاب دوم بهتر بود. وقتی کتاب اول درآمد، ادامه کار هم برای من هموارتر شد؛ یعنی همه دیدند که چه کاری دارد انجام می‌شود. ولی در کتاب اول سخت‌ترین شرایط را داشتم چون خیلی‌ها از نگرانی و ترس از این که من عکس‌ها را به چه کسی می‌خواهم بدهم و چه کار می‌خواهم بکنم، حاضر نشدند از آن‌ها عکس بگیرم.»

یکی از کسانی که اجازه عکاسی به زندگی را نداد، «مرتضی راوندی»، نویسنده کتاب «تاریخ اجتماعی ایران» بود. اما فقط حساسیت هنرمندان و نویسندگان تنها سختی این کار نبود؛ گرفتن مجوز کتاب نیز خوان دیگری بود که اگر پافشاری زندگی در این میان نبود، شاید هیچ وقت کتاب چهره‌ها منتشر نمی‌شد. او بعد از انتشار این عکس‌ها در سال ۷۳ بود که راه را برای چهره‌های بعدی که تصویر هنرمندان سینما، تأثیر و موسیقی بود، باز کرد.

این کتاب‌ها البته زندگی را به جبهه دیگری برد که بیش از ۲۰ سال است در آن درگیر جنگی بزرگ است. انتشار عکس هنرمندان در کتاب با کیفیتی که زندگی گرفته بود، آن هم در دوره‌ای که هنوز ارتباطات به وسعت امروز نبود و دوربین‌ها بیش تر آنالوگ بودند، باعث شد تا روزنامه‌ها و ناشران بدون گرفتن اجازه از عکاس، آن‌ها را منتشر کنند. با گسترش اینترنت، میزان استفاده بدون اجازه عکس‌ها بیش تر شد. اما زندگی با استفاده از دانش قضایی خود، یکی از نخستین عکاسانی بود که با استفاده از «قانون حمایت از حقوق مولفان، مصنفان و هنرمندان» که در سال ۴۸ تصویب شده بود، برای احقاق حق کپی‌رایت خود اقدام کرد؛ جنگی که هنوز هم برای او ادامه دارد.

او هم‌چنین یکی از محدود هنرمندانی است که به اقدامات صنفی برای عکاسان اعتقاد دارد و جزو هیات موسس «انجمن عکاسان ایران» است که بعد از سال‌ها اختلاف، با تلاش او و چند نفر دیگر از عکاسان تاسیس شد. زندگی هم‌چنین نخستین رییس هیات مدیره انجمن بود.

او در کنار فعالیت‌های صنفی، حقوقی و هنری، در مورد مسایل اجتماعی و سیاسی نیز ساکت نبوده و در سال ۸۸ از جمله کسانی بود که نسبت به انتخابات و نتیجه‌اش اعتراض کرد و در تیرماه همین دستگیر شد و به زندان افتاد. زندگی تنها هنرمندی است که در ۲۰ سال گذشته از دریافت نشان رسمی و دولتی ایران سرباز زده است. او در خرداد ۸۹ از سوی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی دعوت شد تا نشان رسمی درجه یک هنری که معادل دکترا است را دریافت کند اما در این مراسم شرکت نکرد و اعلام کرد که حاضر نیست از آن دولت هیچ نشانی را دریافت کند. تبعات این اقدام اما باعث ممنوعیت از کار برای زندگی و تحت فشار قرار دادن انجمن عکاسان برای کنار گذاشتنش از هیات مدیره شد.

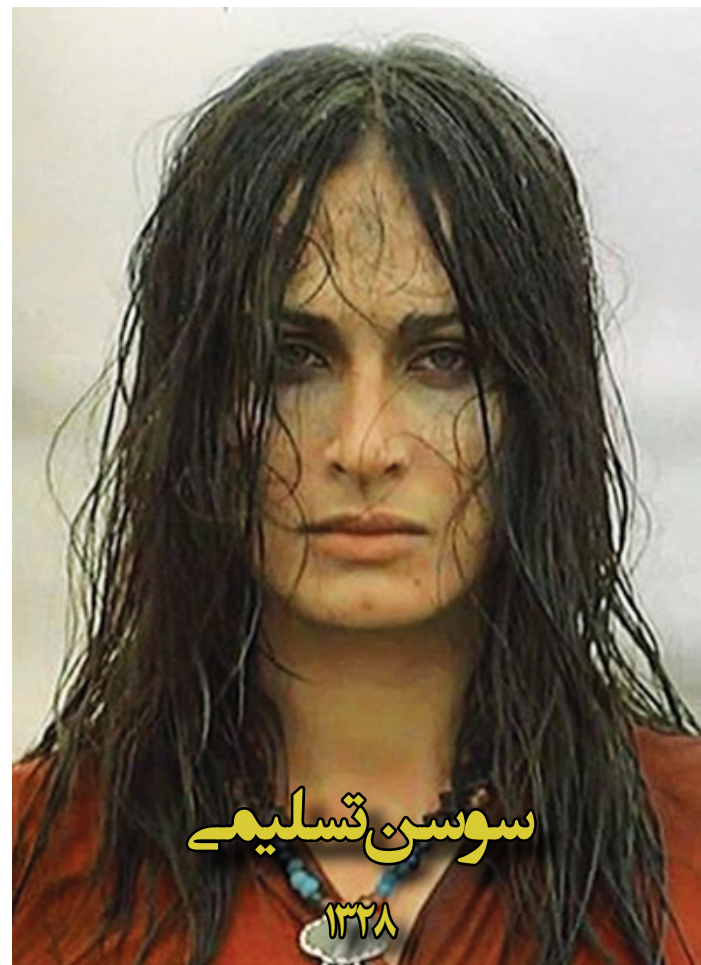
ماجرا البته به این جا ختم نشد و وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی مجوز انتشار کتاب انقلاب ۵۷ او را نیز صادر نکرد و این کتاب که در چاپ‌خانه آماده پخش

بود، توقیف شد. حتی تقویم‌هایش نیز با مشکلاتی رو به رو شدند. با روی کارآمدن دولت حسن روحانی، با آن که ممنوعیت کاری زندگی رفع شد اما کتابش هم چنان در ارشاد توقیف ماند و از حضورش در هیات مدیره انجمن ممانعت شد.

زندگی در یک جلسه سخنرانی پرتنشی که قرار بود از لایحه حقوق شهروندی صحبت کند، درباره ماجرای فشارهایی که به انجمن برای حضور او شده بود اشاره کرد و بعد از آن نیز در نامه‌ای سرگشاده به حسن روحانی، از محدودیت‌های یک زن عکاس گفت: «من عکاسم، قاضی نیستم! عکاسی برای من حرفه، هنر و وظیفه است. ایمان دارم که عکس‌هایم از وقایع اجتماعی ایران، اسنادی برای ملت و نسل‌های آینده است و تاریخ قضاوت خواهد کرد که من تاچه اندازه به وظیفه فرهنگی خود عمل کرده‌ام. همان‌طور که در تاسوعا و عاشورای سال ۱۳۵۷ و تمام وقایع انقلاب در خیابان بودم و عکاسی می‌کردم (که عکس‌های سال‌ها است در محاق سانسور وزارت ارشاد قرار گرفته)، در پیروزی شما در خرداد ۱۳۹۲ نیز بین مردم بودم و از شادی آن‌ها عکاسی می‌کردم. هراتفاقی که در میهن من بیافتد، من موظف به ثبت آن هستم.»

زندگی در سال ۹۲ با پافشاری فراوان توانست مجوز انتشار کتاب انقلاب ۵۷ را بدون حذف حتی یک عکس بگیرد. او در مراسم شب بزرگداشت خودش که مجله «بخارا» برگزار کرد، گفت: «من حرف زیادی برای گفتن ندارم. همیشه گفته‌ام عکس‌های من، حرف‌های من هستند و بسیاری از آن‌ها را شما دیده‌اید. پس حرف‌هایم را شنیده‌اید. همیشه گفته‌ام که عاشق حرفه‌ام، هنرم، «عکاسی» هستم و از شروع کارم سعی کرده‌ام آثارم تأثیرگذار، مفید و ماندگار باشد. در مجموعه‌های چهره‌ها که بیش تر من را با آن‌ها می‌شناسند، خواستم دوربینم را به سمت کسانی بگیرم و نور فلامم را بر کسانی بتابانم که به‌طور سیستماتیک در تاریکی قرار داشتند.»

او که در همه عکس هایش خواسته است تصویر سرزمین دوست‌داشتنی خود را نشان دهد، با اشاره به همه مشکلاتی که یک عکاس زن دارد، گفته است: «هر کاری کرده‌ام، در جهت آن چه بوده که دوست داشته و به آن معتقد بوده‌ام. من همیشه به دنبال رؤیاهایم رفته و یاد گرفته‌ام در این جامعه مردانه پر از تبعیض و مبتنی بر روابط کار کنم، بجنگم، حقم را بگیرم و نگذارم غمگین و ناامیدم کنند.»



«سوسن تسلیمی»، بازیگر و کارگردان ایرانی است که در سوئد زندگی می‌کند. بسیاری او را بهترین بازیگر زن سینمای ایران نامیده‌اند. او که اولین فرد غیراروپایی است که با نقش اول روی صحنه تئاتر سوئد رفته، در سال ۲۰۰۲ از سوی حزب بورژواهای این کشور به عنوان نامزد پست وزارت فرهنگ معرفی شد. سینماگران ایرانی تسلیمی را اولین زن صاحب سبک بازیگری در ایران می‌دانند. تسلیمی در سال ۱۳۲۸ در خانواده‌ای فرهنگی در شهر رشت متولد شد. پدرش «خسرو»، مدیر تولید و تهیه‌کننده و مادرش «منیره آخوندنیا» از بزرگ‌ترین بازیگران سینما و تئاتر زمانه خود بود. او که در ۲۹ سالگی جان باخت، برای بازی در فیلم «مهتاب خونین»، به عنوان بهترین بازیگر سال انتخاب شد. اما هنگامی که می‌خواستند این جایزه را به وی اهدا کنند، او دیگر در قید حیات نبود و سوسن پنج سال و نیمه برای دریافت آن روی سن رفت. سوسن پس از اتمام دوران دبیرستان، در کنکور چندین رشته، از جمله اقتصاد و تئاتر شرکت کرد و در سال ۱۳۴۸ وارد دانشکده هنرهای زیبا در رشته تئاتر شد. او از سال ۱۳۵۱ فعالیت حرفه‌ای خود را در کارگاه نمایش «آربی آوانسیان»، از کارگردانان سینما و تئاتر و نمایش‌نامه‌نویس آغاز کرد. کارگاهی که تسلیمی آن را محلی برای پیدا کردن زبانی جدید در حرفه نمایش توصیف کرده که تاثیر بسیاری بر شکل‌گیری وی داشته است. یک‌سال پس از ورود سوسن به کارگاه تئاتر، «داریوش فرهنگ»، بازیگر و کارگردان پا به زندگی او گذاشت و از آن پس به همراه وی و دیگر کارگردانان و بازیگرانی چون «بهرام بیضایی»، «بیژن مفید» و «هرمز هدایت» فعالیت کرد. زندگی او با داریوش فرهنگ در جایی ختم شد و انقلاب ۵۷ آغازی بود بر تغییر مسیر زندگی سوسن تسلیمی.

سال ۱۳۵۸ که هنوز حجاب در ایران به شکل رسمی اجباری نشده بود، سوسن تسلیمی با تأثر «دایره گچی قفقازی» روی صحنه رفت. اما عده‌ای او را پیش از شروع تأثر تهدید کردند که: «اگر این اجرا انجام شود، از صحنه شلیک می‌کنیم که فکر نکنید هر کاری دل‌تان خواست می‌توانید انجام دهید.»

تهدیدها، توقیف‌ها و فشارها بر جامعه فرهنگی از همان زمان آغاز شده بود تا آن‌که یک سال بعد، زمانی‌که تسلیمی در کتابخانه تأثر شهر مشغول به کار بود، برای نوشتن یک نامه در اعتراض به قطع شدن حقوقش اخراج شد. دستمزد وی به خاطر یک ماه عدم اجرای نمایش پرداخت نشده بود اما جوابیه و توضیح سوسن تسلیمی در این خصوص «توهین» تلقی شد و در نهایت حکم اخراج وی روی تابلوی اعلانات قرار گرفت. این اخراج روی فعالیت تأثر وی هم تاثیر گذاشت و از آن پس نتوانست روی صحنه حاضر شود.

تسلیمی که در کنار تأثر، به سینما هم روی آورده بود، تا سال ۱۳۶۰ دو فیلم توقیف شده داشت؛ «چریکه تارا» که اولین فیلم وی با همراهی بهرام بیضایی بود، هیچ‌وقت اکران نشد. او اما برای بازی در این فیلم از سوی «جشنواره سن‌سباستین» مورد تقدیر قرار گرفت. «مرگ یزدگرد» نیز در حالی‌که تأثر آن اجرا شده بود، توقیف شد. یکی از دلایل توقیف فیلم‌های او، اجباری شدن حجاب در ایران و بی‌حجابی بازیگران فیلم‌هایش بود.

کار مشترک دیگری از تسلیمی و بیضایی در سال ۱۳۶۴، فیلمی ماندگار در تاریخ سینمای ایران به جای گذاشت؛ «باشو، غریبه‌ای کوچک». تسلیمی این فیلم را «ضد جنگ و خشونت و وحشی‌گری» و «فیلمی انسانی برای صلح و دوستی و ستایش عشق» توصیف کرده است.

نقش‌های متفاوت و خاصی که تسلیمی در سینمای ایران ایفا کرد، از زنی مردپوش تا نقش فردی با چند شخصیت، او را یکی از ماندگارترین بازیگران زن تاریخ سینمای ایران کرده است. این بازیگر معتقد است که اگرچه در آن زمان زنان

بسیاری در نقش‌های اول بازی می‌کردند اما تصویری که آن‌ها از جنسیت خود ارایه می‌دادند، آن چیزی نبود که تسلیمی در تأثر و سینما به دنبال آن بود.

او در نهایت در سال ۱۳۶۶ در حالی‌که چندین فیلم سانسور یا توقیف شده داشت، ایران را به قصد سوئد ترک کرد؛ درست بعد از فیلم شاید وقتی دیگر: «یک زمانی در زندگی وجود دارد که انگار پشت چراغ قرمز، پایت را روی ترمز می‌گذاری و به خودت توقف می‌دهی؛ لحظه‌ای که می‌خواهی بعد از آن دوباره از نو شروع کنی.»

تسلیمی پس از مهاجرت به کشور سوئد، به فعالیت خود در زمینه تأثر ادامه داد. او تصمیم داشت تا نوع تأثر ایران را به بقیه دنیا نشان دهد. برای همین، نه فرهنگ و نه زبان متفاوت نتوانست سد راهش شود.

او در سال ۱۳۷۰ اولین تأثر خود را در سوئد به اجرا درآورد؛ «مدآ» از آثار کلاسیک یونان اقتباس شده و داستان زنی مهاجر بود. تسلیمی نوشتن متن و بازی آن را در چندین نقش، خود بر عهده گرفت و در حالی‌که هنوز به زبان سوئدی مسلط نشده بود، ۹ ماه روی آن کار کرد.

او بعدتر اجرای «مدآ ۲» را پیشنهاد داد و برای نقشی که در آن بازی کرد، از سوی جایزه آکادمی سوئد به عنوان بهترین بازیگر سال انتخاب شد.

تسلیمی در سال ۲۰۰۰ تصمیم گرفت که به کارگردانی فیلم روی آورد و اولین فیلم خود را با عنوان «خانه در جهنم» کارگردانی کرد. ایده این فیلم از فیلم‌نامه‌ای برگرفته شده که این بازیگر سال‌ها پیش در ایران نوشته بود. این فیلم در «جشنواره فیلم گوتنبرگ» به عنوان فیلم افتتاحیه به نمایش درآمد.

رشد و پیشرفت تسلیمی در تأثر سوئد باعث شد که او از سال ۱۹۹۹ تا سال ۲۰۰۲ عضو هیات مدیره انستیتو فیلم این کشور باشد و در وزارت فرهنگ نیز به عنوان عضو هیات مشاوران تأثر فعالیت کند. او خود را «شیفته» تأثر می‌داند و بزرگ‌ترین کارش را «شب دوازدهم» شکسپیر معرفی می‌کند که در سال ۲۰۱۰ اجرا

شد.

تسلیمی که سالها است ایران را ترک کرده، نامش هم‌چنان در سینمای این کشور ماندگار است. او باور دارد: «امکان ندارد که کسی سوار هواپیما شود و هفت ساعت بعد ریشه‌هایش را قطع کند. ایران در تو هست؛ جایی که تو متولد شدی و وجود داری. با مهاجرت تو، وطنت را در خودت حمل می‌کنی.»



مدل موها، نوع آرایش و لباس‌هایش به سرعت تبدیل به مد روز می‌شدند؛ عکسش روی سر در سینما، فروش فیلم را تضمین می‌کرد و مردم برای رفتن به کنسرتش سر و دست می‌شکستند. این روایت روزهای در اوج «فاطمه آتشین»، ملقب به «گوگوش» است؛ روزهای مدل «گوگوشی».

او یکی از محبوب‌ترین خوانندگان تاریخ موسیقی ایران به شمار می‌رود که کماکان در اوج مانده است. شهرت او فقط در ایران نیست بلکه مردم افغانستان و تاجیکستان هم به خوبی گوگوش را می‌شناسند و آهنگ‌های او را از بر هستند. پدر و مادر گوگوش وقتی تنها دو سال داشته، از هم جدا شده بودند و او همراه پدرش بزرگ می‌شود. زندگی هنری او از همان کودکی، کنار پدرش که نمایش و آکروبات اجرا می‌کرد، آغاز شد.

او کنار پدرش بازیگری را شروع کرد اما با استعدادی که در خوانندگی و بازیگری از خودش نشان داد، به نقش اصلی تبدیل شد. هفت ساله بود که جلوی دوربین رفت و به بازی در اولین فیلمش پرداخت و در هشت سالگی کار خوانندگی را در برنامه «صبح جمعه» رادیو ایران آغاز کرد.

او در نوجوانی در کاباره‌های بزرگ تهران ترانه می‌خواند. همکاری با ترانه‌سرایان و آهنگ‌سازان معروف ایرانی و نیز داشتن جذابیت چهره و صدا، خیلی زود او را به شهرت رساند. گوگوش ستاره موسیقی پاپ ایران بود و برای جشن‌های دربار، میهمانی‌های مهم و عروسی‌های صاحب منصبان دعوت می‌شد.

یکی از اجراهای معروف او که فیلمش منتشر شده، اجرای آهنگی در مراسم تولد ولیعهد و در حضور شاه ایران و میهمانان او است.

پس از انقلاب اسلامی آواز خوانی زنان در محافل اسلامی ممنوع اعلام شد و بسیاری از خوانندگان و بازیگران ایرانی به کشورهای دیگر مهاجرت کردند اما گوگوش در ایران ماند و تصمیم گرفت گوشه نشینی کند. خوانندگان مهاجرت کرده هر سال آهنگ‌ها و کارهای جدیدشان را در قالب کاست و یا فیلم‌های ویدیو

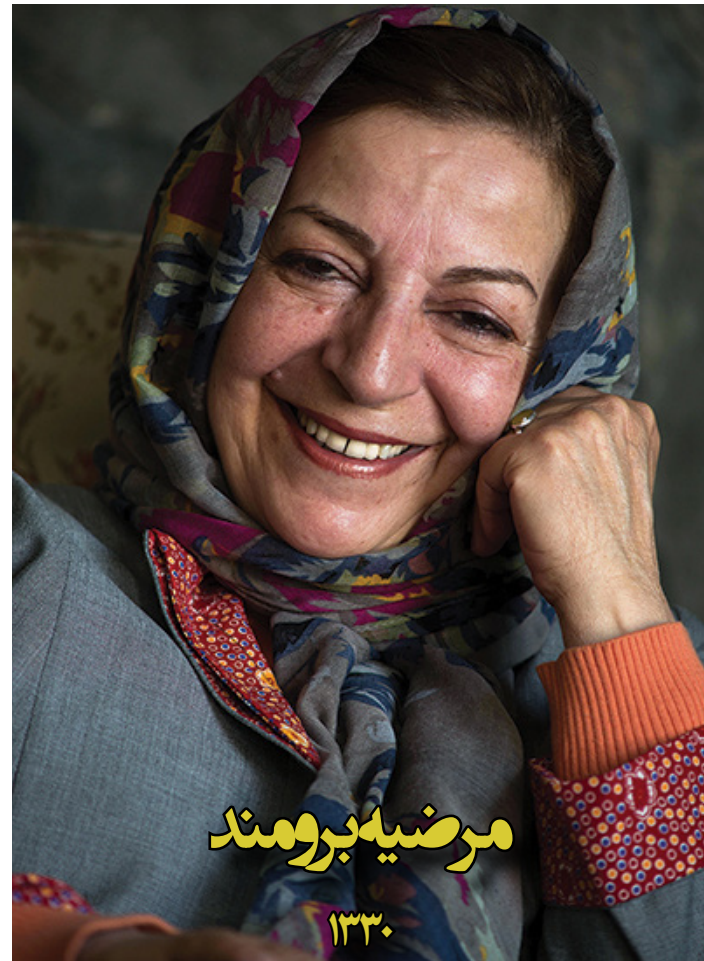
به مردم ایران می‌رساندند اما از خواننده ای که به «شاه ماهی» موسیقی ایران مشهور شده بود، خبری نبود. فقط آهنگ‌های قدیمی او روی کاست دست به دست می‌گشتند و طنین صدایش از خانه‌ها یا ضبط ماشین‌های عبوری کماکان شنیده می‌شد.

گوگوش در مصاحبه هایش گفته که بعد از انقلاب بارها به دادگاه انقلاب احضار شده است. سال ۷۶ که محمد خاتمی، رییس جمهور ایران شد، بعضی زنان خواننده اجازه خواندن در محافل زنانه را پیدا کردند اما گوگوش جزو آن‌ها نبود. قبل از انقلاب گوگوش دو ازدواج ناموفق داشت؛ اولین همسرش «محمود قربانی»، صاحب کاباره «میامی» بود. آن‌ها چهار سال با هم زندگی کردند و صاحب پسری به نام «کامبیز» شدند. «بهرروز وثوقی»، هنرپیشه محبوب آن روزگار، دومین همسر گوگوش بود. علاقه او و بهروز در حین بازی در فیلم «همسفر» شکل گرفت اما این علاقه یک سال بیش تر دوام نیاورد.

«همایون مصداقی»، سومین همسر گوگوش بود که ازدواج‌شان یک سال قبل از انقلاب انجام شد و ۱۲ سال ادامه داشت؛ ۱۲ سالی که گوگوش خانه نشین بود. سال ۷۶، یعنی ۱۹ سال بعد از انقلاب، گوگوش با «مسعود کیمیایی»، کارگردان سرشناس ایرانی ازدواج کرد. او سه سال بعد از ازدواج با کیمیایی، برای دیدار پسر خود کامبیز از ایران خارج شد.

بسیاری خروج گوگوش از ایران را بی ارتباط با نفوذ مسعود کیمیایی نمی‌دانند اما نه کیمیایی و نه گوگوش در این باره حرفی نزده‌اند. او اولین کنسرت بعد از انقلاب خود را در کانادا برگزار کرد و با استقبال عجیب ایرانی‌ها و فارسی زبان‌ها رو به روشد.

یکی از موفق‌ترین تجربه‌های تلویزیونی سال‌های اخیر هم برنامه آکادمی گوگوش از شبکه «من و تو» بود که بازتاب وسیعی در ایران داشت و چهره‌های تازه‌ای در زمینه آواز معرفی کرد.



در روزهایی که تفریح بچه‌ها بدرقه رزمندگان برای رفتن به «جبهه» و صدای آژیر قرمز و سفید صدای آشنایی برای کودکان ایرانی بود، زنی قصه‌های شاد و کودکانه را در قالب یک برنامه تلویزیونی با یک سری عروسک دوست داشتنی به خانه‌های ایرانی آورد.

«مرضیه برومند» نقش بزرگی در خاطره‌سازی بچه‌های دهه ۶۰ بازی کرد. اگر برنامه‌هایی مثل «مدرسه موشها» یا «خانه مادر بزرگه» را کنار بگذاریم، خاطره بچگی آن‌ها که کودکی خود را در دوره هشت ساله جنگ ایران و عراق گذرانده اند، چیزی جز صدای ملتهب مجریانی که از عملیات، تعداد مجروح‌ها، اسیران و شهدا خبر میدادند، نیست.

روزهای جنگ، روزهای نشستن کودکان پای تلویزیون بود چون امنیتی برای رفتن به پارک یا جاهای دیگر وجود نداشت و حتی اخبار مدام اعلام می‌کرد که از ایستادن کنار پنجره‌ها خودداری کنید. صدای آژیر قرمز که می‌آمد، همه چراغ‌ها خاموش و تک تک اعضای خانواده راهی زیر زمین‌ها میشدند که اسمش را گذاشته بودند «پناهگاه». تلویزیون ایران آن سال‌ها دو شبکه بیش تر نداشت و اخبار، بخش عمده برنامه‌هایش بود.

سال ۶۰ مرضیه برومند اما یک برنامه عروسکی در قالب یک جُنگ ۱۰ قسمتی برای کودکان ساخت. اسمش «مدرسه موشها» بود و عروسک‌هایش همه موش بودند. خیلی زود اسم موشها در دهان کودکان افتاد و موسیقی شاد برنامه، حال و هوای آنها را عوض کرد. استقبال مردمی از این جُنگ باعث شد که او سری دوم «مدرسه موشها» را بسازد. این برنامه کودکانه تا سال ۶۳ از تلویزیون دولتی ایران پخش می‌شد. سال ۶۴ هم او فیلم سینمایی شهر موشها را با همان عروسک‌ها ساخت.

وقتی از تاثیر این برنامه‌ها بر روحیه بچه‌ها از او سوال می‌کنیم، می‌خندد و می‌گوید: «برای من همین بس بود که وقتی نسل جدید موبایل و امکانات پیشرفته

مرضیه برومند

۱۳۳۰

و بلوتوث آمد، موسیقی تیتراژ مدرسه موشها زنگ موبایل خیلی از جوانان بود.»
 مرضیه برومند وقتی نوستالژی جوانان را به «مدرسه موشها» دیده، سراغ ساخت فیلم سینمایی «شهر موشها ۲» رفته است. در این فیلم که سال گذشته به اکران درآمد، موشها ۳۰ سال بزرگ تر شده‌اند؛ مثل کودکان دهه ۶۰ که حالا هر کدام سی و چند ساله هستند.

مرضیه برومند سال گذشته بعد از ۳۰ سال درباره سانسورهایی که در تلویزیون آن زمان بر «مدرسه موشها» اعمال کرده بود، صحبت کرد. او به روزنامه «اعتماد» گفت: «سروکله زدن با مسوولان تلویزیون بسیار طاقت‌فرسا بود. آن‌ها مدام متن‌ها را می‌خواندند و سعی می‌کردند به زور نکات غیراخلاقی و غیرآموزشی از درون متن‌ها کشف کنند. به هر حرکت بامزه موشها ایراد می‌گرفتند. از نظر آن‌ها، اطلاق صفاتی مثل «دمدراز»، «گوشدراز» و یا «کپل» به بچه موشها، کاری نادرست و غیراخلاقی بود. بچه‌ها نباید خوراکی‌ها را از دست یک دیگر قاپ میزدند، نباید توی کلاس شلوغ می‌کردند چون از نظر آن‌ها، بدآموزی داشت! هنگام ضبط برنامه هم پشت صحنه، داستانی بود. مدام یکی پشت پاراوان ایستاده بود و یواشکی سرک می‌کشید که مبادا عروسک‌گردان‌ها موقع تمرین یا ضبط، بدن‌هایشان خدایی نکرده با هم تماس پیدا کند.»

موشها تنها کاراکتر تاثیرگذار مرضیه برومند نبودند. او سال ۶۶ برنامه عروسکی دیگری برای کودکان ترتیب داد که «خانه مادر بزرگه» نام داشت. یک مادر بزرگ و حیوانات خانگی‌اش که هر بار قصه‌ای تازه داشتند. این بار هم شعری شاد و کودکانه نوید آغاز این برنامه را به کودکان می‌داد.

او بعد از کارهای کودکانه، سراغ ساخت سریال‌های خانوادگی رفت که در همه آن‌ها رگه‌هایی از طنز وجود داشت. سریال‌های برومند همیشه جزو پرتیرترین‌های تلویزیون ایران بوده اند.

وقتی از او می‌پرسیم فکر می‌کنید چرا کارهایتان تاثیر گذار هستند، بدون معطلی به پیشینه فرهنگی خانواده‌اش اشاره می‌کند و می‌گوید: «به هر حال، وقتی همه اعضای

خانواده دستی در هنر داشته باشند، همه پشتیبانی و هم فکری می‌کنند و کار بهتر پیش می‌رود.»
 مرضیه برومند دو خواهر دیگر به نام‌های «احترام» و «راضیه» دارد. احترام برومند مجری تلویزیون بود. او ۱۱ سال پیش از انقلاب اسلامی اجرای برنامه‌های کودکان را به عهده داشت و پس از انقلاب چند نوار قصه برای بچه‌ها منتشر کرد. راضیه برومند، دیگر خواهر او هم مجری، بازیگر و عروسک‌گردان است.

فرشته طائرپور بهمن ماه ۱۳۳۱ در تهران به دنیا آمده است او یکی از زنان پرکار حوزه سینماست که تهیه کنندگی، مدیریت تولید، نویسندگی، فعالیت ادبی در حوزه کودکان و نوجوانان و عضویت در هیات تحریریه مجلات ایران را نیز تجربه کرده است.

طائرپور کارشناس ادبیات انگلیسی است و مدتی نیز مدیریت «مرکز نگارش ویرایش کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان» را بر عهده است. او در سال ۱۳۶۷ تهیه کنندگی فیلم «گلنار» را بر عهده گرفت که یکی از موفق ترین فیلم های حوزه کودکان در ایران است.

فرشته طائرپور با گروه کودک شبکه اول و دوم سیما ملی و کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان همکاری می کرد و پس از آن نیز «خانه ادبیات کودکان و نوجوانان» را راه اندازی کرد که با همت و فعالیتش در این موسسه تا کنون دهها فیلم سینمایی و آثار متعددی در حوزه کودکان و نوجوانان تولید و منتشر شده است.

فیلم گلنار با کارگردانی «کامبوزیا پرتوی» و تهیه کنندگی فرشته طائرپور در سال ۱۳۶۷ تحول تازه ای در عرصه سینمای مرتبط با حوزه کودکان بود و دختر فرشته طائرپور، به نام «غزل شاکری» نیز در این فیلم به عنوان بازیگر به ایفای نقش می پرداخت.

طائرپور در بخش مسابقه جشنواره فیلم فجر نیز نخستین داور زن از مجموعه سینمای ایران است و در سی و سومین جشنواره فیلم فجر درباره آثار بخش «نگاه نو» داوری کرده است. داوری جشنواره فیلم های کودکان فرانکفورت و عضو هیات رئیسه سازمان بین المللی فیلمسازان یونسکو نیز بخش دیگری از فعالیت های این تهیه کننده سینماست و او را به عنوان نخستین زن تهیه کننده سینما می شناسند که دو سال متوالی در سال های ۱۳۷۹ تا ۱۳۸۱ رئیس هیات مدیره خانه سینما نیز بوده است.



فرشته طائرپور در سال ۸۸ تهیه‌کنندگی فیلم جنجالی «آینه‌های روبرو» به کارگردانی «نگار آذربایجانی» را بر عهده گرفت. دختر فرشته هم به عنوان بازیگر این فیلم و هم در نقش تهیه‌کننده با مادرش همراهی می‌کرد. فیلم آینه‌های روبرو در ارتباط با مشکلات ترنسجندرها در ایران و نخستین فیلم ساخته شده در این مورد بود و توانست جوایز متعددی را کسب کند.

طائرپور در سالهای ۹۱ و ۹۲ وبلاگی در «خبرآنلاین» راه اندازی کرد که متن نامه‌هایی را که برای وزیران و مسئولین مرتبط با حوزه‌ی فرهنگ و هنر می‌نوشت در این وبلاگ منتشر می‌کرد و این مطالب مورد توجه خوانندگان بسیاری قرار گرفت.

فرشته طائر پور در حال حاضر مشاور امور مالیاتی خانه‌ی سینماست و همچنان در عرصه‌ی تهیه‌کنندگی، نویسندگی و فیلمنامه‌نویسی فعالیت می‌کند.



منیروروانی پور

۱۳۳۳

چند سال اول زندگی خود را در یکی از روستاهای جنوب ایران گذرانده و سوژه‌های زیادی را در ذهنش پرورانده است؛ از طبیعت روستاها تا باورها، اعتقادات و قصه‌هایی که سینه به سینه نقل شده اند. نویسندگی را در دهه ۶۰ آغاز کرد؛ در روزهایی که به خاطر انقلاب ایران، خیلی چیزها ممنوع بود و سانسور و توقیف روی ادبیات و فرهنگ ایران سایه بزرگی گسترده بود. اما خیلی زود به نویسنده‌ای مطرح تبدیل شد؛ نویسنده‌ای که زنان نقش بزرگی در آثارش دارند؛ زانی قوی که هم‌پای مردان جامعه برای خواسته‌هایشان می‌جنگند. خودش در مصاحبه با «صدای آمریکا» می‌گوید: «من اولین نویسنده‌ای بودم که در کتاب «کولی‌ها کنار آتش» نشان دادم زنی به دنبال یک مرد می‌دود. تا قبل از آن، در همه داستان‌ها این مردان بودند که دنبال زنان می‌افتادند.» او در داستان «کنیزو» از تن فروشی اجباری زنان حرف می‌زند و در چند داستانش زندگی یک زن نویسنده را روایت می‌کند؛ زنی که قرار است آدم‌های مختلف را برای آیندگان روایت کند.

«منبرو روانی پور» فقط در قصه‌هایش سراغ زنان نمی‌رود؛ او از فعالان جنبش زنان در ایران بود و یکی از اولین حامیان «کمپین یک میلیون امضا برای تغییر قوانین تبعیض آمیز علیه زنان».

این کمپین تلاشی برای جمع‌آوری یک میلیون امضا به منظور تغییر قوانین تبعیض آمیز و ناعادلانه علیه زنان بود که در سال اول روی کار آمدن دولت محمود احمدی‌نژاد شکل گرفت و با برخورد امنیتی در یکی از تجمع‌های این کمپین و بازداشت عده زیادی پایان یافت.

منبرو روانی پور یکی از شرکت‌کنندگان «کنفرانس برلین» هم بود. این کنفرانس در دوران ریاست جمهوری محمد خاتمی، رییس‌جمهور اصلاح‌طلب ایران از سوی «بنیاد هانریش بل» در برلین برگزار شد. تعدادی از نویسندگان و چهره‌های سرشناس نزدیک به اصلاح‌طلبان برای صحبت درباره تحولات ایران به کنفرانس

دعوت شده بودند اما این کنفرانس از دو طرف مورد حمله قرار گرفت؛ هم اپوزیسیون خارج از کشور و هم تندروهای داخل ایران. تمام شرکت‌کنندگان کنفرانس برلین پس از باگشت به ایران از سوی نهادهای امنیتی بازخواست شدند. منیرو پس از این کنفرانس، داستان «زن در فرودگاه فرانکفورت» را می‌نویسد. قهرمان این داستان، زنی است که قرار بوده در کنفرانس برلین داستان بخواند اما فرصت داستان خوانی را از دست می‌دهد و وقتی به کشورش برمی‌گردد، برای حضور در این کنفرانس سرزنش می‌شود.

منیرو روانی‌پور در «دانشگاه شیراز» روان‌شناسی خوانده است. او برای ادامه تحصیل به آمریکا رفته و مدرک کارشناسی ارشد خود را در رشته علوم تربیتی از «دانشگاه ایندیانا» گرفته است. منتقدان پیچیدگی‌های رفتاری زنان، قصه‌های او را بی‌ارتباط با رشته تحصیلی این نویسنده نمی‌دانند.

منیرو روانی‌پور اوایل دهه ۸۰ شمسی وبلاگی را راه انداخت و وبلاگ نویسی را شروع کرد. او یک روز در صفحه وبلاگش با خوانندگانش قرار گذاشت. آن‌ها و کسانی که به ادبیات علاقه داشتند، در جلسه‌ای حاضر شدند و کارگاه‌های داستان‌نویسی منیرو از همان جا شکل گرفت. کارگاه‌ها محل مشخصی نداشتند، یک روز در کافی شاپ، یک روز در پارک و زمانی در رستوران. او سال ۲۰۰۷ به آمریکا مهاجرت کرد اما وبلاگ نویسی را ادامه داد و کارگاهش را از طریق فیس بوک و به صورت آنلاین برگزار کرد. نگاه طنز آمیز و ضد سانسورش در نوشته‌های وبلاگی این نویسنده به خوبی دیده می‌شود.

منیرو روانی‌پور این روزها به راحتی از زندگی شخصی و خصوصی و نیز از گذشته‌اش می‌نویسد و با مخاطبان‌ش حرف می‌زند. زندگی خصوصی منیرو برای مردم ایران جذاب است. او با «بابک تختی»، پسر کشتی‌گیر معروف ایرانی، «غلامرضا تختی» ازدواج کرده است. منیرو و بابک به یاد تختی بزرگ اسم پسرشان را «غلامرضا» گذاشته‌اند. او عکس‌های غلامرضا را می‌گذارد، از دوست دختر پسرش

می‌نویسد، از کارگاه‌های آنلاین و روزمرگی‌هایش و هیچ چیز را سانسور نمی‌کند. منیرو بارها عنوان کرده که از سانسور بیزار است و معتقد است برای مبارزه با آن باید از خودمان شروع کنیم. او در مصاحبه با صدای آمریکا گفته است: «مردم زیادی را دیده‌ام که از ترس آبرو، همه چیز را پنهان می‌کنند و هیچ چیز نمی‌گویند. اما من می‌خواهم آبروی آبرو را بربم که دیگر کسی از آن نترسد.»



حدود دو ماه پیش آخرین جایزه‌اش را برای ساخت سرپناهی برای زنان کارتن‌خواب به حراج گذاشت. این تنها فعالیت خیرخواهانه او نیست، همیشه پای ثابت این کارها است؛ از جمع آوری دیه برای پسر نوجوانی که در انتظار اعدام است تا خرید بالاپوش برای کارگرانی که سرما امانشان را بریده است.

این دغدغه‌های اجتماعی همیشه همراه رخشان بنی اعتماد بوده و او را تبدیل به یکی از تاثیرگذارترین سینماگران ایران کرده است.

بنی‌اعتماد کارش را از سینمای مستند شروع و بعد همین دغدغه‌های انسانی را به فیلم‌های داستانی خود وارد کرده است. هرچه قدر فضای فیلم‌های این کارگردان برای مردم عادی، ملموس و واقعی است، برای مسوولان و حاکمان جمهوری اسلامی غیرقابل تحمل است و او مدام به «سیاه نمایی» متهم می‌شود.

چندی پیش به عنوان یک فیلم‌ساز اجتماعی به خاطر فعالیت‌های خیرخواهانه‌اش از سوی موسسه خیریه «مهرآفرین» نشان نیکوکاری دریافت کرد. او وقتی روی سن رفت، گفت: «امیدوارم روزی برسد که دیگر سوژه‌های برای ساختن نداشته باشم.»

بنی اعتماد بارها از غفلت مسوولان در امور اجتماعی گلایه و از سانسور انتقاد کرده است: «متأسفانه هرچه سنم بیش تر می‌شود، می‌بینم که دامنه رنج‌های برخی از مردم نیز افزوده می‌شود.»

بنی اعتماد بارها گرفتار سانسور و توقیف شده اما به کارش ادامه داده است. قهرمانان اصلی فیلم‌های بنی‌اعتماد، زنان هستند؛ زنانی که در رویارویی با خشونت، فقر، اعتیاد و دیگر معضلات اجتماعی قرار می‌گیرند.

او در آخرین فیلمش به نام «قصه‌ها»، شخصیت‌های قبلی فیلم‌هایش را در این روزها به تصویر کشیده است. در این فیلم از زنی که به خاطر فقر، تن فروشی می‌کند حرف زده، قصه زندگی دانشجوی ممتازی را روایت کرده که به خاطر فعالیت اجتماعی و سیاسی ستاره دار شده و مسافرکشی می‌کند و از فساد مالی و

اداری مسوولان سخن گفته است.

«قصه‌ها» بعد از چند سال از محاق توقیف بیرون آمد و چند ماه پیش فرصت اکران پیدا کرد. اما زمان نمایش فیلم، تلویزیون ایران در گزارشی مستند به «قصه‌ها» تاخت و آنرا اثری سیاه توصیف کرد که پرده نقره ای سینما را تاریک کرده و حتی مورد توجه منتقدان خارجی هم قرار نگرفته است. البته این موضوع در شرایطی عنوان شد که «قصه‌ها» در جشنواره‌های بین‌المللی مختلف فرصت نمایش یافت و جایزه بهترین فیلم‌نامه «جشنواره ونیز» و بهترین فیلم «آسیاسفیک» را از نظر داوران دریافت کرد.

بنی‌اعتماد در فیلم‌هایش نقبی هم به موضوعات سیاسی می‌زند. او یک اصلاح طلب تمام عیار است و از این که عقیده سیاسی‌اش را عیان کند، ابایی ندارد. سال ۷۹ و هم‌زمان با سال‌های ریاست جمهوری سید محمد خاتمی، فیلم «زیر پوست شهر» را ساخت و در این فیلم به طور سربسته مردم را برای شرکت در انتخابات تشویق کرد.

او از هنرمندانی بود که سال ۸۸ در کمپین دعوت از محمد خاتمی برای شرکت در انتخابات حاضر شد و با کاندیداتوری میر حسین موسوی، به شکل علنی از او حمایت کرد. به همین دلایل، رسانه‌های تندرو او را جزو هنرمندان «اهل فتنه» می‌دانند. تندرهای ایرانی به کسانی که در انتخابات بحث‌برانگیز سال ۸۸ از موسوی و یا کروبی حمایت کرده باشند، لقب «فتنه‌گر» داده‌اند.

رخشان بنی‌اعتماد در دانشکده هنرهای دراماتیک تهران کارگردانی خوانده و از ۱۹ سالگی وارد سینما شده است. او کارهای زیادی را در عرصه سینما تجربه کرده، از منشی صحنه تا دستیار کارگردان و بعد سراغ فیلم مستند و داستانی رفته است. بنی‌اعتماد هنوز هم برای نزدیک شدن به سوژه‌ها خط کشی ندارد؛ گاهی یک سوژه اجتماعی را از طریق مستند به تصویر می‌کشد و گاه سراغ فیلم داستانی می‌رود و بعضی اوقات که سوژه‌های حساسیت برانگیز دارد، فیلم‌نامه‌اش را

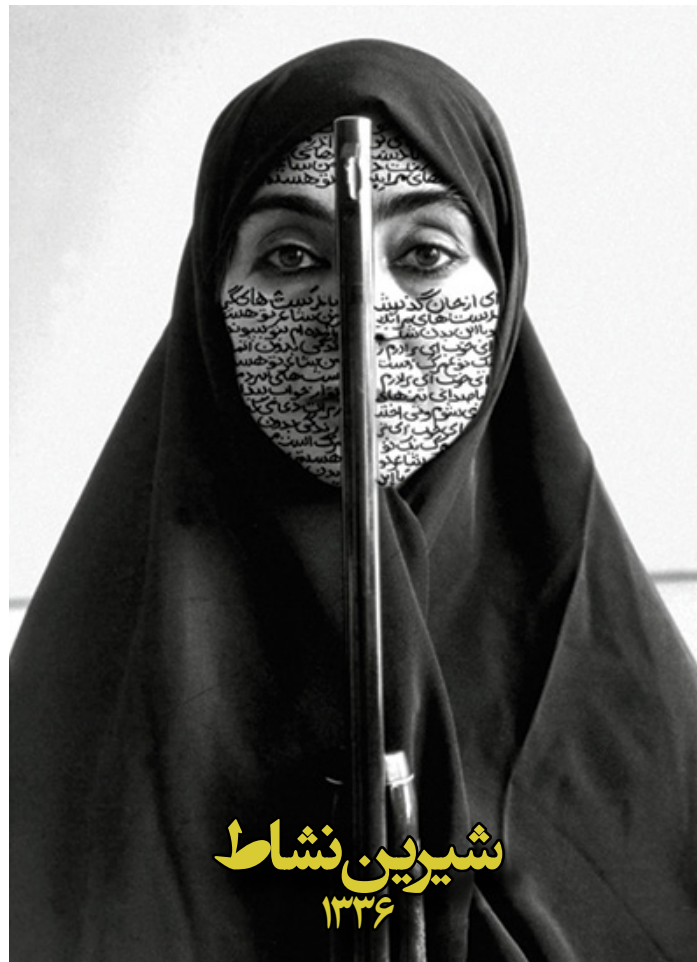
می‌نویسد؛ فیلم‌نامه‌هایی برای روز مبادا.

او یک خانواده سینمایی دارد؛ همسرش «جهانگیر کوثری»، تهیه‌کننده و مفسر فوتبال است و دخترش «باران»، یکی از بازیگران مطرح سینمای ایران. او در یکی از آخرین مصاحبه‌هایش در «همایش زن و معماری» گفت: «وقت زیادی ندارم اما سوژه‌های زیادی دارم و باید بجنبم.»

شیرین نشاط در فروردین ماه ۱۳۳۶ در قزوین به دنیا آمد. وی سال ۱۳۵۳ برای ادامه تحصیل به امریکا رفت. آنجا در دانشگاه برکلی به تحصیل هنر پرداخت. اولین بار بعد از مهاجرتش سال ۱۹۹۰ به ایران برگشت که بسیار تحت تاثیر تغییرات بنیادین کشور قرار گرفت. تغییراتی که به گفته خودش هم جالب و هم ترسناک بود. با مشاهده تغییرات اساسی تصمیم گرفت در کارش به مسائل و تصویر زنان بپردازد. زنان خدا مجموعه ای بود که در این راستا تولید کرد که در آن به مسئله شهادت در اسلام پرداخت.

وی فیلم زنان بدون مردان را بر اساس رمانی از شهرنوش پارسی پور ساخت که برای آن تندیس شیر نقره‌ای جشنواره فیلم ونیز برای بهترین کارگردانی را گرفت. وی همچنین در بسیاری از آثارش از شعرهای شاعران زن استفاده کرده که آنها را بر روی پوست بدن نوشته است.

شهرت و اعتبار کار هنری‌اش در حدی است که در بسیاری کتاب‌های معتبر آکادمیک به تحلیل کارهایش پرداخته‌اند. وی هم‌اکنون در نیویورک زندگی می‌کند.





قصه‌هایش پر از زنانگی است. روایت زندگی دختری دانشجو که اسیر دیوانگی‌های یک مرد می‌شود، قصه زندگی مادری که برای به دست آوردن فرزندانش به جدال با پدر شوهر با نفوذش می‌رود. داستان زنی که با هوسبازی‌های شوهرش دست و پنجه نرم می‌کند و یا قصه زنانی آسیب دیده که دنبال انتقام از مردان هستند. تهمینه میلانی را یک فمینیست تمام عیار می‌دانند، کارگردانی که عنصر خیر فیلم‌هایش زنان هستند و او بارها موفقیت زنان را با وجود گیر افتادن سیاه‌چال‌های وحشتناک زندگی روایت کرده است. البته او در کارنامه‌اش فیلم‌های دیگری هم دارد، از کمدی تا فیلم فلسفی و فیلم با موضوع روان‌شناسی، اما بیشتر فیلم‌هایش با محوریت زنان ساخته شده است.

تندروها اصلی‌ترین منتقدانش هستند روایت‌های او را به دور از انصاف توصیف می‌کنند و جانبداری‌های او را از زنان یک طرفه می‌دانند. او در روزهای انقلاب اسلامی جذب گروه‌های سیاسی چپ می‌شود و این موضوع سوژه‌های است که هربار برای تخریب او از سوی رسانه‌های تندرو مطرح می‌شود. روزنامه کیهان او را کارگردانی خطاب می‌کند که به ارزش‌ها پایبند نیست و خبرگزاری فارس تلویزیون را برای دعوت از او در یک برنامه سینمایی سرزنش می‌کند. تهمینه میلانی همیشه مورد غضب تندروها بوده، فیلم‌های او بارها به محاق توقیف رفته‌اند، فیلم‌نامه‌هایش به سختی مجوز می‌گیرند اما او برای همه این‌ها می‌دود.

تهمینه میلانی اصالتاً تبریزی است، در روزهای انقلاب او دانشجوی رشته برق دانشگاه تبریز بود اما پس از بسته‌شدن دانشگاه‌ها به تهران برگشت و پس از بازگشایی دانشگاه‌ها در رشته معماری دانشگاه علم و صنعت تحصیل کرد. او شیفته ادبیات و فیلم دیدن بود، همین علاقه باعث می‌شد تا در همه نشست‌های ادبی و فرهنگی دانشگاه حضور داشته باشد و از همین طریق با مسعود کیمیایی آشنا شد. بیست و دو ساله بود که اولین کارش را کنار کیمیایی و در فیلم «خط قرمز» به عنوان دستیار کارگردان تجربه و خیلی زود پیشرفت کرد. او مدام

کتاب می‌خواند و هر موضوع اجتماعی توجهش را جلب می‌کرد. در تحقیقات فیلم‌نامه کمک می‌کرد، فیلمنامه می‌نوشت و بیست و نه ساله بود که اولین فیلم سینمایی‌اش را با عنوان «بچه‌های طلاق» ساخت و همان سال جایزه بهترین فیلم را در جشنواره فیلم فجر دریافت کرد. تهمینه میلانی برای دومین تجربه سراغ فیلمی فلسفی رفت و «افسانه آه» را ساخت اما این فیلم در گیشه موفق نشد و او در تجربه بعدی سراغ کمدی رفت و «دیگه چه خبر» را ساخت که فروش زیادی کرد. خودش در مصاحبه‌ای با روزنامه «اعتماد» گفته بود: «اگر افسانه آه در گیشه موفق می‌شد شاید همان ژانر کاری را ادامه می‌دادم و اصلا سراغ تجربه های دیگر نمی‌رفتم.»

پس از دوم خرداد هفتاد و شش و روی کار آمدن دولت اصلاحات تهمینه سراغ ساخت یک سه گانه زنانه رفت. اولین فیلم او «دو زن» بود که جایزه بهترین فیلمنامه جشنواره فجر را از آن خود کرد. او پس از «دو زن» سراغ ساخت «نیمه پنهان» رفت. میلانی در زمان اکران این فیلم دستگیر و به زندان اوین منتقل شد. «نیمه پنهان» روایت دختری دانشجویی است که در سال‌های ۵۸ و ۵۹ جذب گروه‌های سیاسی سچپ می‌شود و در یک محفل روشنفکری با سردبیر یک نشریه ادبی آشنا می‌شود. تهمینه میلانی در مصاحبه با کمیته گزارشگران حقوق بشر اعلام کرده که در زمان بازداشت تفهیم اتهام نشده و پس از پنج روز با وساطت محمد خاتمی، رئیس جمهور وقت و دستور رهبر جمهوری اسلامی از زندان آزاد شده است. رسانه‌ها جرم او را اقدام علیه امنیت ملی عنوان کرده بودند. او در همین چند روز با دختران زندانی آشنا می‌شود و زندگی آن‌ها را در فیلمی که بعدها ساخت به تصویر می‌کشد. این فیلم «تسویه حساب» نام دارد و زندگی دختران زندانی را روایت می‌کند که پس از آزادی از زندان تصمیم می‌گیرند، خانه‌ای اجاره کنند و از مردان انتقام بگیرند. آن‌ها در هیبت یک فاحشه به خیابان می‌روند و مردان را راهی خانه‌شان می‌کنند و بعد از ضرب و شتم آن‌ها پول‌هایشان را

می‌دزدند. میلانی برای مجوز ساخت و مجوز پخش این فیلم سال‌ها دوندگی کرد اما پس از پخش فیلم بسیاری از منتقدان سینمای ایران آن را جزو ضعیف‌ترین آثار میلانی خواندند و افراط در فمینیسم را نقطه ضعف این فیلم دانستند.

تهمینه میلانی سال گذشته به خاطر اکران آخرین ساخته‌اش یعنی آتش بس ۲ در برنامه سینمایی «هفت» که به صورت زنده از تلویزیون پخش می‌شود، حضور پیدا کرد. صحبت‌های او درباره سینمای ایران تندروها را برآشفته و روزنامه کیهان و خبرگزاری فارس همزمان صحبت‌های او را توهین به مردم ایران دانستند و از صدا سیما به خاطر دعوت از او گلایه کردند. او در بخشی از این مصاحبه‌اش درباره نظر تندروها که جوایز جشنواره‌های بین‌المللی را جوایز دشمنان می‌دانند، صحبت کرده: «فیلم سیاه بی معنی است. من فیلمسازم و کار خودم را دارم می‌کنم. فیلم سازی هست که میخواهد فیلم اجتماعی سیاه بسازد. بگذارید بسازد. چرا فکر می‌کنید فستیوال‌ها از ما استفاده یا سوء استفاده می‌کنند. من اصلا با این حرف کاملا مخالفم. مگر بیکارند که به ما توجه کنند. برای چی اینقدر دشمن می‌پرورانیم.» او چندی پیش برای نوشتن فیلمنامه «شهرزاد زن هزار و یک شب» که سال گذشته با مجوز وزارت ارشاد منتشر شده، به دادسرای فرهنگ و رسانه احضار شد و توضیحاتی ارائه کرد.

فیلمسازی و فیلمنامه‌نویسی تنها فعالیت تهمینه میلانی نیست. او به همراه همسرش محمد نیک بین یک دفتر معماری دارند. هر دو در این رشته تحصیل کرده‌اند و هم در پروژه‌های معماری و هم در پروژه‌های سینمایی با هم کار می‌کنند. محمد نیک بین تهیه کننده فیلم‌های میلانی است. او در دو فیلم همسرش «نیمه پنهان» و «تسویه حساب»، در کسوت بازیگر جلوی دوربین رفته است.



فاطمه معتمدآریا

۱۳۴۰

فرقی نمی‌کند رل یک زن کم رو و شهرستانی را بازی کند یا یک زن پول‌دار و سرکش. مهم نیست در شمایل یک زن سنتی از دل تاریخ بیرون بیاید یا در کسوت یک استاد دانشگاه قرار بگیرد. کارنامه هنری او پر از نقش‌های متفاوت است؛ نقش آدم‌هایی که هیچ ارتباطی با هم ندارند اما او چنان عمیق آن‌ها را بازی می‌کند که مخاطب فکر می‌کند به طور حتم او دارد نقش خودش را بازی می‌کند! فاطمه معتمدآریا یکی از مهم‌ترین بازیگران ایرانی است. او بازیگری را از ۲۰ سالگی آغاز کرده است. بازیگری را در دانش‌سرای تهران خوانده و بعد وارد کلاس‌های تئاتر و فیلم‌سازی «کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان» شده است. کانون پرورش فکری قبل از انقلاب اسلامی به ریاست «فرح دیبا» تأسیس شد و یکی از مهم‌ترین مراکز آموزش هنر در ایران بود که شاگردان موفقی تربیت کرد. معتمدآریا پس از انقلاب و با عروسک گردانی در یکی از مهم‌ترین مجموعه‌های عروسکی در ایران به نام «مدرسه موش‌ها» وارد تلویزیون شد و تنها چند سال طول کشید که به عنوان نقش اول، پایش به سینما باز شود. او پله‌های ترقی در سینما را یکی پس از دیگری طی کرد. بارها نقش‌آفرینی او مورد توجه جشنواره‌های داخلی و بین‌المللی قرار گرفت و جوایز زیادی را از آن خود کرد.

سینما و تلویزیون تنها دغدغه‌های معتمدآریا نبوده، تلاش برای بهبود زندگی اجتماعی یکی از مهم‌ترین دلایل فعالیت‌های او بوده است. گواه این ادعا، حضور فعال او در موسسه‌های خیریه است. الان ۱۰ سالی است که او به طور علنی با اهداف خیرخواهانه فعالیت می‌کند، برای کودکان کار بازارچه خیریه راه‌اندازی می‌کند، به دیدن کودکان سرطانی می‌رود و برای نوجوانان بازمانده از تحصیل کمک جمع‌آوری می‌کند.

پرتنه او به خاطر فعالیت‌های بشردوستانه، کنار ۱۵ چهره بین‌المللی که در طول عمر خود به منافع مشترک بشریت یاری رسانده‌اند، در گالری سازمان ملل به

نمایش درآمده است.

معتدآریا در دوران انتخابات ریاست جمهوری ۸۸، در فیلم تبلیغاتی میرحسین موسوی درباره ایجاد زمینه برای برابری زن و مرد در جامعه صحبت کرد. حضور او در این فیلم با اعتراض افشار تندرو رو به رو شد. خبرنگاری «فارس»، منتسب به سپاه پاسداران با انتشار نامه‌ای سرگشاده از سوی تشکل‌های تندرو دانشجویی، حضور معتدآریا در فیلم تبلیغاتی میرحسین موسوی را به عنوان یک زن موفق، توهین به مردم شهیدپرور ایران عنوان کرد.

در این نامه به فیلمی از یک میهمانی اشاره شده بود که چند هنرپیشه ایرانی، از جمله معتدآریا را بدون حجاب و در حال رقص نشان می‌داد. معتدآریا اوایل دهه ۷۰ به همین دلیل ممنوع‌التصویر شد که بعد از چندی این ممنوعیت را برداشتند.

پس از انتخابات سال ۸۸ و پایان دوران دوم ریاست جمهوری احمدی نژاد، فاطمه معتدآریا به دلیل حمایت از موسوی و حضور در ستاد انتخاباتی میرحسین و فیلم تبلیغاتی او، از سوی اصول‌گرایان «فتنه‌گر» خوانده و دوباره ممنوع‌التصویر شد.

مهرماه ۸۸، یعنی چند ماه بعد از انتخابات، او و عده‌ای از سینماگران از سوی اعضای آکادمی «اسکار» به امریکا دعوت شدند اما در فرودگاه ممنوع‌الخروج اعلام و پاسپورتش ضبط شد.

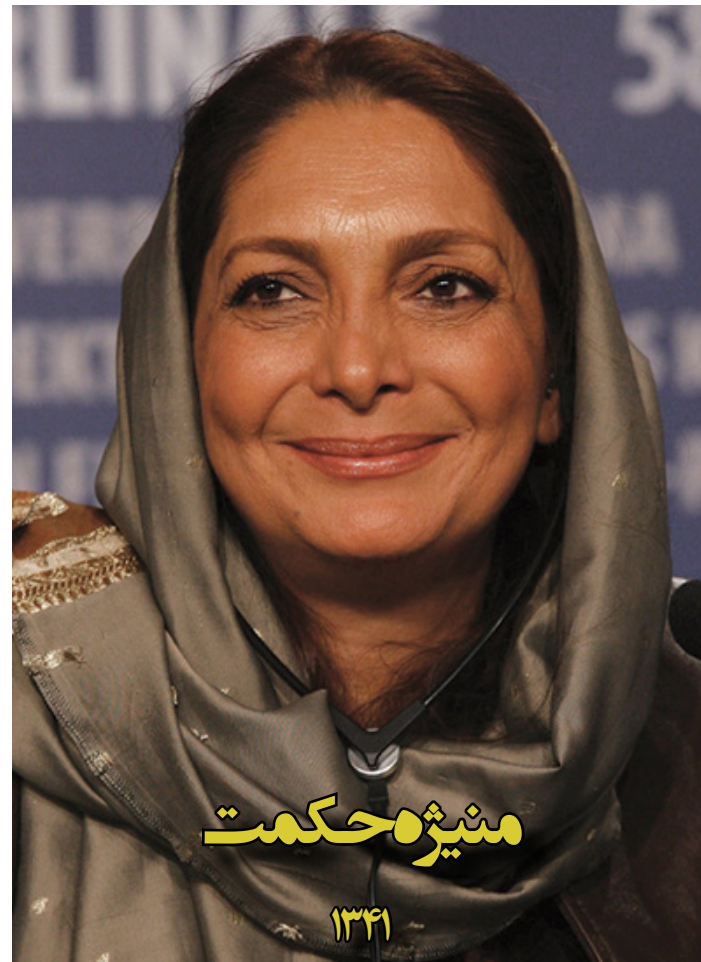
سال ۸۹ ممنوع‌الخروج بودن او را برطرف کردند و معتدآریا توانست در جشنواره کن شرکت کند. اما پس از انتشار عکس بدون حجابش در جشنواره کن، بار دیگر مورد حمله رسانه‌های اصول‌گرا قرار گرفت و ممنوع‌التصویر شد.

معتدآریا چندی بعد جایزه «هانری لانگ لوا» فرانسه را دریافت کرد. مجری مراسم هنگام اهدای جایزه، او را بوسید. این موضوع، اصول‌گرایان را بیش‌تر از گذشته عصبانی کرد و ممنوعیت از کار او ادامه یافت.

حاشیه دیگری هم در این مدت برای او رقم خورد؛ زمستان سال ۹۰ این بارفاطمه معتدآریا به دادسرای زندان اوین احضار شد. دادگاه او را به دلیل دیدار با خانواده «سهراب اعرابی»، از جوانان کشته شده در جریان «جنبش سبز»، بازی در فیلم تبلیغاتی میرحسین موسوی و حمایت از وی در مصاحبه‌های پس از انتخابات، به ۵۰ هزار تومان جریمه نقدی محکوم کرد.

در بهمن ماه ۹۲ و در اولین حضور دولت روحانی در «جشنواره فیلم فجر»، دو فیلم «قصه‌ها» و «پریناز» با بازی او پروانه اکران گرفتند و ممنوع‌التصویری او برطرف شد.

او سال گذشته با همسرش، «احمد حامد» در فیلم «بهمن» رو به روی هم بازی کردند. احمد حامد بازیگر نیست و به قول خودش رفاقتی و به خاطر همسرش جلوی دوربین رفته است. وقتی از او می‌پرسم فکر می‌کنید همسرتان جزو زنان تاثیرگذار ایرانی است، می‌گوید: «بستگی دارد تا تاثیر را چه طور تعریف کنیم. همسر من تمام توانش را برای این‌که در شغلش درجه یک باشد، به کار می‌برد. ضمن این‌که به عنوان یک شهروند، تمام تلاشش را برای بهتر شدن وضعیت جامعه می‌کند. من تلاشش را می‌بینم، تاثیرش را مردم باید بگویند.»



«منیژه حکمت»، تهیه کننده و کارگردان ایرانی متولد ۱۳۴۱ شهر اراک است. او فقط ۱۵ سال داشت که وارد حوزه سینما شد. او از جمله زنان موفق سینمای ایران است که شروع رشد و تلاش از پایینترین سطوح سینما و پله پله بوده و از هیچ کاری، حتی منشیگری صحنه درسینما سر باز نزنده است.

حکمت در سال ۱۳۶۶ در فیلم «خانه‌ای مثل شهر» منشی صحنه بود و در سال ۱۳۶۷ در فیلم «آپارتمان شماره ۱۳» بازی کرد. سال ۱۳۷۲ دستیار «حسن هدایت» در فیلم «دلاوران کوچه دلگشا» شد و پس از آن بود که در سال ۱۳۷۶ نخستین اثر بلند سینمایی خود به نام «زندان زنان» را ساخت.

او در مورد روند فعالیت‌هایش در سینمای ایران می گوید: «شغل من تهیه‌کنندگی است و تهیه‌کنندگی در اکثر نقاط دنیا کاری مردانه است. من این حس را نکردم. شاید خیلی جنگیدم، پروسه‌ای که من کارگردان و تهیه کننده بشوم، ۳۰ سال طول کشید. خیلی‌ها دو ساله می‌آیند و تهیه‌کننده و کارگردان می‌شوند و کم نداریم در ایران. هر مدیرکلی هم که به وزارت ارشاد می‌آید، ۴۰-۵۰ تا تهیه‌کننده و کارگردان به جمعی که وجود دارد، اضافه می‌شود. ۳۰ سال هم زمان کمی نیست؛ جنگیدن دارد، مشکلات خاص خود را دارد. ولی الان در شرایط حاضر، من تازه برتری هم حس می‌کنم به عنوان زن و همیشه کارم را پیش برده‌ام که سختی خود را داشته است».

او تهیه کننده فیلم‌هایی هم چون «شبیخون»، «زندان زنان»، «لالایی»، «ورود آقایان ممنوع»، «صداها»، «چیزهایی هست که فی دانی»، «پوپک و آقاماشالله»، «دختری با کفش های کتانی» و فیلم‌های دیگری بوده است.

فیلم «زندان زنان»، نخستین فیلم بلند منیژه حکمت از آن جهت دارای اهمیت بود که برای نخستین بار مسایلی پیرامون زندانیان زن، زندانیان سیاسی و اعدام زندانیان جوان در آن عنوان شد که تا آن روز، این اتفاق در حوزه سینمای ایران به ندرت رخ می داد. این فیلم به سرعت مورد توجه منتقدان داخلی و جشنواره‌های

منیژه حکمت

۱۳۴۱

خارجی قرار گرفت و جوایز متعددی گرفت؛ از جمله جایزه بهترین فیلم‌نامه و بهترین فیلم دوره ششم «جشن خانه سینما» در حوزه داخلی و تقدیرنامه کلیسای جهانی در «جشنواره بینالمللی فیلم سه قاره فریبورگ» در دوره هفدهم. در همان سال بود که «سازمان عفو بینالملل» فیلم «زندادان زنان» را در «جشنواره فیلم رتردام» هلند شایسته جایزه دانست؛ فیلمی که کاندید بهترین فیلم در جشنواره‌های بینالمللی «براتیسلاوا»، «گیخون» و «هاوایی» نیز شد. دومین فیلم منیژه حکمت «سه زن» نام داشت که در سال ۱۳۸۵ به نویسندگی، کارگردانی و تهیه‌کنندگی او ساخته شد و یکی از فیلم‌های پرفروش آن روزهای ایران بود. این فیلم قصه سه زن از سه نسل مختلف را بیان می‌کرد. پس از آن، او فیلم «لالایی» را ساخت. تولید فیلم لالایی از سال ۱۳۸۷ شروع شد و پروژه‌های سنگین برای جمع‌آوری لالایی‌های فارسی زبان بود. تیم پژوهشی این کارگردان برای دستیابی به اطلاعات دست اول، به کشورهای فارسی زبان افغانستان، تاجیکستان و ازبکستان سفر کردند. منیژه حکمت در سال ۱۳۹۰ تهیه‌کنندگی فیلم «ورود آقایان ممنوع»، به کارگردانی «رامبد جوان» را بر عهده گرفت و دخترش «پگاه» نیز در این فیلم به ایفای نقش پرداخت. او از جمله کارگردان‌هایی است که همیشه نسبت به اتفاقات اجتماعی و سیاسی درون ایران موضع داشته است: «اگر ناهنجاری‌های اجتماعی دغدغه‌های یک فیلم‌ساز نباشند و خنثی باشد، به نظر من، فیلم‌ساز نیست. اصلاً هنرمند نیست. هنرمند کسی است که جریان‌سازی می‌کند.»



کتابتون شهابی

۱۳۴۷

کتابتون شهابی مستندساز چهل و هفت ساله ایرانی، فارغ التحصیل رشته ادبیات فرانسه در مقطع دکترا و در عین حال نخستین مدیرعامل بخش خصوصی صادرات محصولات فرهنگی سینمایی به خارج از ایران و پخش کننده آثار متعدد سینما در عرصه بین المللی است. او موسس شرکت فرانسوی «نوری پیکچرز» و «شهرزاد اینترنشنال مدیا» در ایران است.

شهابی کار خود را از سال ۱۳۶۱ بعنوان تهیه کننده فیلم در بنیاد سینمایی فارابی که نقش مهمی در معرفی سینمای ایران و تولیدکنندگان آن در جهان داشته، آغاز کرده و در سال ۱۳۷۳ به واسطه تاسیس یک موسسه نیمه خصوصی که محصولات سینمایی و تلویزیونی ایران را در جهان پخش می کرد، به بخش بینالمللی سیما کمک کرد تا بهتر شناخته شود.

در سال ۱۳۸۰ کتابتون شهابی موسسه ای خصوصی و بین المللی به نام Sheherazad Media International تاسیس کرد و موفق شد کارگردان معتبری همچون «اصغر فرهادی» را برای همکاری و توزیع فیلمهایش در خارج از کشور با خود همراه کند. در حال حاضر این شرکت یکی از مهمترین توزیع کنندگان خصوصی فعال در جهان است که آثار و مستندهای ایرانیان را در جهان معرفی می کند.

کتابتون شهابی در سال ۸۹ عضو هیئت مدیره انجمن تهیه کنندگان سینمای مستند بود. و در همین دوران به عنوان صادرکننده نمونه خدمات فرهنگی، هنری، سینمایی و سمعی بصري کشور انتخاب شد. او یکی از اولین کسانی بود که در بخش خصوصی در حوزه پخش فیلم در سطح بینالمللی چنین موفقیتی را به دست می آورد.

کتابتون شهابی اما طعم تلخ بازداشت را نیز به دلیل فعالیتش در مستندسازی چشیده است. او در ۲۶ شهریور سال ۹۰ همراه با محسن شهرناز، هادی آفریده، ناصر صفاریان، شهرام بازدار و مجتبی میرطهماسب به اتهام همکاری با «بی بی

سی» فارسی بازداشت و به جاسوسی برای این بنگاه خبری متهم شد و سپس به بند ۲۴۰ زندان اوین که تحت نظارت وزارت اطلاعات است منتقل گردید و سرانجام بعد از پنجاه و چهار روز بازداشت در تاریخ ۱۸ آبان ۹۰ با قرار وثیقه ۲۰۰ میلیون تومانی از زندان آزاد شد.

این فعال عرصهی سینما و فرهنگ در آخرین فعالیت خود بعنوان پخش کننده ی فیلم، در شصت و هشتمین دوره ی جشنواره ی کن فیلم «ناهید» اثر «آیدا پناهنده» را در بخش «نوعی نگاه» این جشنواره شرکت داد. این فیلم موفق شد جایزه ویژه این بخش را از آن خود کند.

وقتی می‌خندد، روی گونه‌هایش چال می‌افتد و زیر چشمش خط‌های نامنظم؛ زیباتر می‌شود. آرام و شمرده حرف می‌زند و سعی می‌کند زیاد در معرض دید قرار نگیرد. از مصاحبه بی‌زار است و دوست ندارد زندگی خانوادگی و کاری او با هم گره بخورند. وقتی به او زنگ می‌زنم و می‌گویم خودت می‌دانی چرا جزو تاثیرگذارترین‌ها هستی؟ در پاسخ فقط یک جمله می‌گوید: «خودت می‌دانی که مصاحبه دوست ندارم.»

لیلا حاتمی سال‌هاست که یکی از مهم‌ترین بازیگران سینمای ایران است. بسیاری از منتقدان فیلم معتقدند اگر او بازیگر نمی‌شد، سینمای ایران حتما چیزی کم داشت. او بازیگر نقش اول اولین فیلم «اسکار» گرفته ایران، یعنی «جدایی نادر از سیمین» است. بارها در جشنواره‌های معتبر جایزه گرفته و یا روی کرسی داوری نشست است.

لیلا حاتمی فرزند یک زوج هنری است. پدرش «علی حاتمی»، یکی از تاثیرگذارترین سینماگران ایرانی است که به خاطر نوشتن دیالوگ‌های شاعرانه و کاربرد آن‌ها در سینما، «سعدی سینمای ایران» لقب گرفته و مادرش «زری خوشکام»، یکی از بازیگران مشهور سینمای ایران در قبل از انقلاب بوده است.

لیلا از کودکی بازیگری را تجربه کرده است. ۱۰ سالگی نقش کودکی «کمال الملک» را در فیلم «کمال الملک» پدرش بازی می‌کند و در نوجوانی، در فیلم «دلشدگان» دوباره جلوی دوربین پدر می‌رود و نقش یک دختر نابینا را بازی می‌کند. اما اصلا قرار نبوده به شکل جدی وارد سینما شود.

او در دبیرستان ریاضی فیزیک می‌خواند و بعد به لوزان سوییس می‌رود که در رشته مهندسی برق تحصیل کند. البته پس از دو سال، انصراف می‌دهد و دانشجوی ادبیات فرانسه می‌شود. اما به دلیل بیماری پدرش، ادبیات فرانسه را هم رها می‌کند و به ایران بر می‌گردد.



لیلا حاتمی

۱۳۵۱

سال ۷۵ و هم‌زمان با فوت علی‌حاجی، لیلیا در فیلمی که هم‌نام خودش است، نقش یک زن ناز را بازی می‌کند. فیلم «لیلا» مورد توجه رسانه‌ها قرار می‌گیرد و او برای بازی در این فیلم هم مورد تحسین منتقدان داخلی و هم مورد توجه جشنواره‌های بین‌المللی قرار می‌گیرد.

فیلم لیلیا زندگی خانوادگی او را هم تحت تاثیر قرار می‌دهد. او و «علی مصفا» در این فیلم، یک عاشقانه تمام عیار را به تصویر می‌کشند؛ عاشقانه‌ای که پشت دوربین شکل می‌گیرد و منجر به ازدواج آن‌ها با هم می‌شود.

لیلیا حاجی و علی مصفا بارها نقش یک زوج را بازی کردند و هر بار مورد تحسین منتقدان قرار گرفتند. آن‌ها یک دختر و پسر کوچک دارند که تصویرشان بارها روی فرش قرمز جشنواره‌های مختلف کنار پدر و مادر منتشر شده است.

سال گذشته، او عضو هیات داوران بخش اصلی «جشنواره کن» بود و در جایگاهی نشست که هیچ‌کدام از بازیگران زن ایرانی تجربه‌اش نکرده‌اند. او تمام مدت در کن با حجاب مورد قبول جمهوری اسلامی حاضر شد، لباس‌های بلند پوشید و از روسری یا کلاه‌گی که همه موهایش را می‌پوشاند، استفاده کرد. روز آخر جشنواره اما با «ژیل ژاکوب» ۸۴ ساله، رییس جشنواره کن به رسم ادب، احوال‌پرسی و روبوسی کرد و این ماجرا بهانه رسانه‌های تندرو را برای انتقاد از او فراهم کرد. مقاله‌های تند و تیز درباره‌اش نوشته شد و بارها خبرنگاران برای مصاحبه با او تماس گرفتند. او اما سیاست سکوت را در پیش گرفت و منتقدان را خسته کرد.

با همه این تفاسیر، او هیچ‌گاه نسبت به وقایع اجتماعی و سیاسی بی‌تفاوت و منفعل نبوده است.

در اولین دوره ریاست جمهوری محمود احمدی‌نژاد، حضور او در سینمای ایران بسیار کم‌رنگ شد. لیلیا حاجی همراه همسرش علی مصفا، کافه کوچکی در «سینما جمهوری» راه‌اندازی کردند و نام آن را «آنتراک» گذاشتند. خودشان مشتری‌ها را راه می‌انداختند و سانس‌هایی ویژه پخش فیلم کوتاه و مستند تدارک دیدند. کافه

این زوج هنری خیلی زود به پاتوق جریان روشن‌فکری تبدیل شد. اما چند روز پس از سخنان لیلیا حاجی در کمپین «موج سوم» که برای دعوت از محمد حاجی برای شرکت در انتخابات سال ۸۸ شکل گرفته بود، کافه آنتراک در شعله‌های آتش سوخت و خاکستر شد. این آتش سوزی عمدی اعلام شد.

او هم مثل بسیاری از سینماگران، پس از انتخابات ۸۸ دچار کم‌کاری شد اما بازی او در فیلم جدایی نادر از سیمین، نقطه اوج او و سینمای ایران در آن روزهای تلخ بود. او همراه «اصغر فرهادی» و تیم جدایی نادر از سیمین در جشنواره‌های مختلف شرکت کرد و دست آخر پا روی فرش قرمز اسکار گذاشت. زمانی که اصغر فرهادی خطاب به حاضران مراسم از مردم کشورش تشکر کرد و گفت جایزه را تقدیم می‌کنم به مردم سرزمینم؛ مردمی که برای همه فرهنگ‌ها و تمدن‌ها احترام قائل‌اند و با نفرت و خشونت‌سازگاری ندارند، چشم‌های لیلیا حاجی برق می‌زد، روی گونه‌اش چال افتاده بود و چشم‌هایش می‌خندید.

«مهسا وحدت» متولد هفتم آبان ۱۳۵۲ در تهران، خواننده، موسیقی‌دان و مدافع آزادی بیان در موسیقی است. کار او برگرفته از موسیقی سنتی و بومی ایران با نگرشی نو و تازه است. او در انتخاب تصنیف‌ها، «دیالوگ محور» بوده و شیوه و بیانی متفاوت دارد و اغلب متن ترانه هایش را از شعرهای حافظ، مولوی، خیام و دیگر شعرهای کلاسیک ایرانی انتخاب می‌کند. گرچه گاهی مابین کارهایش از شعرهای شاعران کلاسیک نیز بهره می‌برد.

مهسا وحدت نوجوانی ۱۴ ساله بود که آموزش سازهای پیانو و سه تار را آغاز و بعد از آموزش این دو ساز در محضر «پری ملکی» و «مهدی فلاح»، شروع به فراگیری آواز کرد. او سال ۱۳۷۲ در رشته موسیقی در دانشگاه هنر پذیرفته شد و تحصیلاتش را در این رشته به اتمام رسانده است.

مهسا از سال ۱۳۷۴ به عنوان یک خواننده مستقل شروع به فعالیت در حوزه آواز کرد و از آن تاریخ تا کنون در کشورهای مختلف جهان کنسرت اجرا کرده و در فستیوال‌های معتبر موسیقی بین‌المللی شرکت داشته است. از جمله مهم‌ترین این کنسرت‌ها می‌توان به کنسرت او در کلیسای قدیمی «وارالو» ایتالیا و اجرای کنسرت در شهر «اسلو» در نروژ اشاره کرد که با استقبال گسترده‌ای روبه‌رو شدند.

با این‌که مهسا وحدت به راحتی می‌توانست برای فعالیت‌های هنری خود از کشور خارج شود زیرا کماکان نمی‌تواند به علت منع صدای سولو زنانه در ایران، به اجرای عمومی بپردازد، ولی هم‌چنان به زندگی در ایران ادامه داده و مشغول تدریس آواز ایرانی است.

او با برگزاری کلاس‌های آموزشی و همت و تلاش برای شناسایی و آموزش جوانانی که در این مسیر گام برمی‌دارند، به بسیاری از زنان ایرانی انگیزه خواندن داده و بخشی از زندگی هنری خود را به این مساله اختصاص داده است. مهسا وحدت استعداد‌های جوان را به فستیوال‌های معتبر معرفی می‌کند و مدت‌ها است



مهسا وحدت

۱۳۵۲

مشغول ضبط آلبومی بر روی صدای زنان جوان مستعدی است که قریحه و ذوق خواندن دارند.

از او آلبوم‌های «حوا منم»، «لالایی‌های محور شرارت»، «ریشه در خاک»، «آوازهایی از باغ ایرانی»، «بوی خوش وصل»، «آئینه شراب»، «رنگ بی تابی» با همراهی «ماییتی سم مک‌لین» و نیز «دارم امیدی» با هم‌صدایی خواهرش، «مرجان وحدت» منتشر شده است.

بعد از انتشار آلبوم «لالایی‌های محور شرارت» در سال ۲۰۰۳، مهسا با شرکت «کی کی وی» در کشور نروژ همکاری خود را آغاز کرد که حاصل این همکاری طولانی مدت، آلبوم‌ها و کنسرت‌های متعدد بوده است.

او در سال ۲۰۰۷ به عنوان یکی از سفیران موسسه داتمارکی «فری میوز» که مدافع آزادی بیان در موسیقی است، انتخاب شده و در سال ۲۰۱۰ «جایزه فری میوز» به طور مشترک به او و «فرهاد تونج» خواننده، ترک تبار ترکیه اعطا شد.

مهسا وحدت مابین لایه‌های مختلف اجتماعی در حوزه موسیقی سنتی دارای محبوبیت بسیاری است و به خوبی توانسته است با بیان متفاوتش، با نسل جدید نیز که به ندرت به حوزه موسیقی سنتی تمایل نشان می‌دهند، ارتباط برقرار کند.

او با موسیقیدان‌ها و نوازنده‌های شناخته شده بین‌المللی، از جمله «تورد گوستاوسن»، «ماییتی سم مک‌لین»، «کنوت رایسرود»، «پاشا هنجنی»، «اتابک الیاسی» و «شروین مهاجر» برنامه‌های مشترک اجرا کرده و خواننده موسیقی فیلم‌های «عیسی می‌آید» و «آتش سبز» نیز بوده است.

مهسا وحدت در مجموعه آلبوم‌های «لالایی‌های محور شرارت» (listen to the banned) نیز مشارکت داشته و در سال ۲۰۱۱ آلبوم «دارم امیدی» او و خواهرش «جایزه موسیقی مستقل» (independent music award) را از آن خود کرد. او در حال حاضر مشغول ضبط آلبوم صدای سولو خود و یک آلبوم مشترک با اتابک

الیاسی است.

مهسا وحدت در مورد انتخاب راه دشوار خوانندگی سولو در ایران، به «ایران وایر» می‌گوید: «همیشه فکر می‌کنم اگر دوباره متولد شوم، باز هم دوست دارم زن باشم و باز هم دوست دارم خواننده باشم؛ حتی اگر در شرایطی از آن چه بر سرم گذشته، دشوارتر زاده شوم. از این که خواننده زن بوده‌ام همیشه خرسندم و به جان، منت‌پذیر و حق‌گذار و هیچ مانع و محدودیتی نمی‌تواند مرا از خواندن باز بدارد. لحظه‌ای در انتخاب زندگی‌ام تردید نداشته‌ام. از بودن روی صحنه احساس آزادی مطلق دارم و از موسیقی ممنون و سپاس‌گزارم که امکان تجربه یک دنیای زیبا را برایم فراهم کرده است. خوشحالم که چراغ موسیقی ایرانی حتی در تاریک‌ترین زمان خود کماکان روشن و پا بر جا است.»

نیوشا توکلیان متولد ۱۳۶۰ تهران، کار حرفه‌ای را از ۱۶ سالگی و با عکاسی برای روزنامه‌ای برای زنان به نام «زن» آغاز کرد. در ۱۸ سالگی، جوان‌ترین عکاسی بود که درگیری‌های دانشجویی ۱۸ تیر ۱۳۷۸ را به تصویر کشید؛ یک نقطه عطف در زندگی حرفه‌ای او.

او شانس‌ی وارد این عالم شده است: «دوران دبیرستان درس خواندن را دوست نداشتم. دوست داشتم فعالیت کنم نه این که یک جا بنشینم. رشته تحصیلی‌ام علوم انسانی بود اما تغییر رشته دادم و رفتم رشته هنر. در خانواده مان نه هنرمند داشتیم و نه کسی اهل هنر بود. پدرم وقتی فهمید تغییر رشته داده‌ام و رفته‌ام رشته عکاسی، به من خندید! ولی من سعی کردم نگاه آن‌ها را تغییر دهم چون نگاه آن‌ها به عکاسی، همان عکاسانی بودند که اطراف میدان آزادی از مردم عکس می‌انداختند! اما چرا رفتم عکاسی؟ چون ما یک دوربین عکاسی حرفه‌ای خانوادگی در منزل داشتیم و من برای این که هزینه‌ای با تغییر رشته‌ام برعهده خانواده‌ام نگذارم، رفتم سراغ عکاسی! از طرفی، من خیلی هم حواس‌پرت بودم اما عکاسی به نوعی به کار و زندگی من نظم داد. دوربین آن قدر برایم مهم بود که نامه بلند بالایی نوشتم و توی کیف دوربینم گذاشتم تا اگر دوربینم را جایی جا گذاشتم، کسی که پیدایش می‌کند آن نامه را بخواند، دلش بسوزد و حتما دوربین را برایم بیاورد! اتفاقاً یک بار دوربینم را توی ماشین جا گذاشتم و وقتی رفتم مدرسه، دیدم کسی که پیدایش کرده، نامه را خوانده و آن را زودتر از خودم به مدرسه آورده است!»

او یک سال بعد از حوادث تیرماه سال ۱۳۷۸ به «پولاریز ایمجیز»، آژانس عکس مستقر در نیویورک پیوست. در طول سال‌های گذشته، عکس‌های این عکاس خبری ایرانی در نشریات معتبری هم چون «تایم»، «نیویورک تایمز»، «استرن»، «فیگارو»، «نیوزویک»، «کالرز»، «اشپیگل»، «لوموند»، «ان آرسی هندلزبیلت»، «نشنال جئوگرافی» و بسیاری از نشریات بین‌المللی منتشر شده است.



در سال ۲۰۰۲، نیوشا توکلیان با پوشش جنگ عراق، کار بین‌المللی خود را شروع کرد. از آن زمان، او علاوه بر عکاسی از درگیری‌های منطقه‌ای و بلایای طبیعی، چندین مجموعه مستند اجتماعی ساخته و در کشورهای عراق، سوریه، عربستان و پاکستان به عکاسی پرداخته است.

با پوشش انتخابات ریاست جمهوری ایران در سال ۱۳۸۸ که به آشوب کشیده شد، نیوشا توکلیان مجبور شد به طور موقت عکاسی خبری را رها کند. در این فاصله، او به فعالیت در حوزه مستندسازی پرداخت.

نیوشا توکلیان از اعضای گروه عکاسان «هوا» است که از مجموعه‌ای از عکاسان صاحب نام بین‌المللی تشکیل شده‌اند. او هم‌چنین در تیرماه سال جاری به عنوان عضو جدید «آژانس مگنوم» پذیرفته شد. مگنوم یک آژانس عکاسی بین‌المللی است که دو سال پس از پایان جنگ جهانی دوم راه‌اندازی شد و یکی از معتبرترین آژانس‌های عکاسی جهان محسوب می‌شود و معمولاً سالانه فقط یک یا دو عضو جدید می‌پذیرد.

نیوشا توکلیان در پنجمین دوره جایزه عکاسی خبری «بنیاد کارمینیک» برگزیده شد و جایزه ۵۰ هزار یورویی فتوژورنالیسم این بنیاد را از آن خود کرد. مجموعه ۲۰۰ قطعه‌ای عکس نیوشا که به صورت پرتو، مستند و لنداسکیپ عکاسی شده بودند، در این رقابت شرکت کرده بود: «حدود شش ماه روی این پروژه کار کردم. سوژه اصلی این عکس‌ها، جوانان ایرانی و زندگی روزمره آن‌ها در تهران است؛ آدم‌های معمولی که شاید به ظاهر، جذابیت خاصی برای دوربین نداشته باشند اما به گمان من، اگر کمی دقیق‌تر نگاه کنید، زندگی آن‌ها پر از داستان است؛ جوانی که در کافه‌ای کوچک در تهران کار می‌کند و معلم جوانی که زبان انگلیسی تدریس می‌کند و هر روز برای رسیدن به محل کارش در شهرری سوار اتوبوس می‌شود؛ جوانانی که از دریچه نگاه بسیاری از ما، زندگی‌شان جزو عادی‌ترین و معمولی‌ترین تصاویر است.»

قرار بود مجموعه عکس‌های او با عنوان «صفحات خالی یک آلبوم عکس ایرانی» توسط بنیاد کارمینیک در قالب یک کتاب منتشر و نمایشگاه این مجموعه نیز با همکاری این بنیاد برگزار شود اما وقتی کارمینیک از او درخواست کرد اسم مجموعه عکسش را به «نسل سوخته» تغییر دهد، نپذیرفت و جایزه بنیاد کارمینیک را پس فرستاد: «احساس کردم با پذیرش این تغییرات، آزادی هنری من که بالاترین و مهم‌ترین عنصر در زندگی حرفه‌ای من است، زیر سوال می‌رود. به این نتیجه رسیدم که راه دیگری ندارم جز آن که جایزه ۵۰ هزار یورویی، نمایشگاه و کتاب را فراموش کنم. چاپ کتاب مجموعه عکس‌هایم با چنین عنوانی برایم غیرقابل تحمل بود. احساس کردم تمام پیشینه کاری من و هر موفقیتی که تا به این جا کسب کرده‌ام، با چنین کاری زیر سوال می‌رود. با این که زحمت بسیار زیادی برای این پروژه کشیده و تمام وقتم را به مدت شش ماه صرف کار بر روی آن کرده بودم، نتوانستم خودم را راضی کنم که به قیمت زیر سوال رفتن هویت هنری و استقلال فکری‌ام، آن چه را که به آن اعتقاد دارم زیر پا بگذارم.»

موسسه کارمینیک پس از اعتراض نیوشا و فشاری که از سوی جامعه عکاسی متوجهش شد، پذیرفت که در سال‌های آتی این رقابت، حق دخالت یا نظردهی در کار هنرمندان را نداشته باشد.

فعالیت و موفقیت چهره‌هایی چون نیوشا توکلیان در دهه گذشته، نقش مهمی در افزایش مشارکت اجتماعی زنان و تقویت موقعیت حرفه‌ای زنان در جامعه ایران داشته است. فعالیت حرفه‌ای نیوشا توکلیان هم‌چنین در افزایش انگیزه و رقابت در جامعه هنری و توجه بیش‌تر بخش‌های مختلف جامعه به عکس و عکاسی موثر بوده است. از نظر حرفه‌ای، می‌توان افزود که فعالیت‌ها و مجموعه عکس‌های او نیز در جلب توجه رسانه‌ها، نهادهای داخلی و خارجی و افکار عمومی به سوژه و رویدادها نقش مهمی داشته‌اند.



۱۸ سال پیش، وقتی گلشیفته فراهانی با سرخوشی‌های نوجوانی رو به روی دوربین داریوش مهرجویی قرار گرفت، هرگز تصورش را نمی‌کرد که قرار است بازیگری شغل آینده اش باشد، او در خیالش یک پیانیست واقعی بود با خودش قرار گذاشته بود بعد از تمام شدن درسش در هنرستان موسیقی، راهی وین شود، نزد اساتید خیره آموزش ببیند و به یکی از بهترین‌ها تبدیل شود.

گلشیفته فراهانی چهارده سالگی بازیگر شد، همان زمانی که داریوش مهرجویی پیشنهاد داد که او نقش «میم» را در درخت گلابی بازی کند. خیلی‌ها بعد از تماشای درخت گلابی از دختر سبزه و سرتقی که نقش «میم» را بازی کرد، سوال می‌کردند و آنها که بیشتر می‌دانستند، گلشیفته را دختر بهزاد فراهانی و خواهر شقایق معرفی می‌کردند.

همه اعضای خانواده گلشیفته، بازیگر هستند؛ پدر(بهزاد فراهانی)، مادر(فهیمة رحیم نیا)، خواهر (شقایق فراهانی) و برادرش (آذرخش فراهانی). با این حال پدر و مادرش با بازیگر شدن گلشیفته مخالف بوده‌اند و دوست داشتند، موفقیت او را در عرصه موسیقی ببینند، اما شقایق مقدمه حضور خواهرش را در سینما فراهم می‌کند. او در این باره در گفت‌وگو با مجله هنر هفتم توضیح داده است: «هنگامی که آقای مهرجویی قصد ساخت «درخت گلابی» را داشتند، به دلیل اینکه پدر و مادرم با ورود گلشیفته به عرصه بازیگری مخالف بودند، من و آقای شریفی نیا، عکس‌هایی از گلشیفته گرفتیم و به مهرجویی نشان دادیم و همانطور که مشخص بود، گلی برای این کار انتخاب شد. در واقع حضور گلشیفته در «درخت گلابی» به دلیل شیطنت من بود، چون قرار بود که من نقش دوران بزرگسالی گلشیفته را در این فیلم بازی کنم که بعد فیلم نامه تغییر کرد و این نقش به کلی حذف شد.»

درخت گلابی سرنوست گلشیفته را تغییر داد. او برای این کار، سیمرغ بلورین بهترین بازیگر نقش اول جشنواره فیلم فجر را در بخش بین الملل دریافت کرد و

این درخشش، انگیزه‌ای برای او شد تا سینما را رها نکند. گلشیفته خیلی زود تبدیل به یکی از بهترین بازیگران زن شد و جلوی دوربین، مهم ترین فیلمسازهای ایرانی بازی کرد، جوایز زیادی از جشنواره‌های مختلف دریافت کرد و وین رفتن را به فراموشی سپرد.

دومین فیلم تاثیرگذار در زندگی گلشیفته، «نیوه مانگ» ساخته بهمن قبادی است. بازی او در «نیوه مانگ»، مورد توجه ریدلی اسکات کارگردان «مجموعه دروغ‌ها» قرار گرفت و گلشیفته پیشنهاد بازی در این فیلم هالیوودی را دریافت کرد. او اولین بازیگر ایرانی است که پس از انقلاب در یک فیلم هالیوودی بازی کرده است. پس از بازی در «مجموعه دروغ‌ها او به ایران بازگشت اما پخش تیزر این فیلم که برای لحظاتی گلشیفته را بدون حجاب مرسوم کنار دی کاپریو نشان می‌داد، واکنش تندروها را برانگیخت.

واکنش‌ها محدود به تندروها نبود، محمدحسین صفارهرندی، وزیر ارشاد وقت درباره حضور سینماگران در هالیوود در یک برنامه تلویزیونی صحبت کرد و در پاسخ به این پرسش که هنرپیشگان ایرانی هالیوود می‌توانند در ایران فیلم بازی کنند؟ گفت: «قیدی که در کار ما حاکم است، این است که از مرزهای قانونی کسی پا را فرا نگذارد. اما اگر کسی قانون را زیر پا بگذارد، خود به خود او هم زیر پا گذاشته خواهد شد.»

گلشیفته که برای حضور در مراسم افتتاحیه «مجموعه دروغ‌ها» راهی سفر بود، ممنوع الخروج اعلام شد. او بعدها در مصاحبه با روزنامه دلی نیوز توضیح داد که، «این فیلم برای من ددرسه‌های زیادی ایجاد کرد. گذرنامه من را توقیف کردند و چندین بار از طرف وزارت اطلاعات بازجویی شدم.»

بعد از مدتی او توانست از ایران خارج شود و راهی امریکا شد. او در گفت و گو با کامبیز حسینی، مجری برنامه پلتیک گفت که وقتی از ایران خارج شده فکر می‌کرده سینما برایش تمام شده و دیگر امکان بازی کردن ندارد: «من تصمیم

نگرفتم که مهاجرت کنم، من از ایران رانده شدم و بعد کار من و تنها راه نجات من بازیگری بود. کار دوباره آمد و من را از جا بلند کرد.»

حالا حدود شش سال است که گلشیفته از ایران خارج شده و هر بار فیلم جدیدی کار کرده، با حملات شدید تندروهای داخل ایران رو به رو شده اما او دست از تلاش برنداشته و در این مدت یازده فیلم بازی کرده، تئاتر کار کرده، گاهی وارد عالم موسیقی شده و پیانو زده یا آهنگی اجرا کرده است. چند وقت پیش مجله اگوئیست فرانسه تصویر برهنه گلشیفته را منتشر کرد، بیشتر هم عکس نیمه برهنه او در مجله فیگارو منتشر شده بود. انتشار این تصاویر بحث‌های بسیار وسیعی در رسانه‌های آنلاین و شبکه‌های اجتماعی دامن زد و برخی رسانه‌های اصولگرا از این تصاویر برای ترسیم شخصیت منفی از او بهره بردند. در ادامه این روند، فیلم کوتاهی هم از او و پانزده بازیگر جوان دیگر که نام‌شان برای نامزدی بخش «بهترین بازیگر مستعد» جایزه سزار مطرح شده بود، منتشر شد که آن‌ها را در حال عریان شدن نشان می‌داد. گلشیفته در مصاحبه با کامبیز حسینی می‌گوید: «هیچ وقت نمی‌توان همه را راضی کرد، بنابراین من راهی را انتخاب می‌کنم که برایم روشن است.»